

مکاتیم آفرینش

از تراوشات فکری حشمت‌الله دولت‌شاهی، نهمون وحدت نوین جهانی

انتشارات انجمن وحدت نوین جهانی اروپا

چاپ: شرکت آمازون

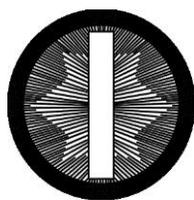
بها: ۱۸ دلار

سبک ۱۳: ۹۷۸-۱۴۹۲۷۵۵۷۳۹

سبک ۱۰: ۱۴۹۲۷۵۵۷۳۷

ISBN-13: 978-1492755739

ISBN-10: 1492755737



با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت
یک محیط سعادت درخنده وحدت نوین جهانی

مکانسیم آفرینش

- ۵..... پیشگفتار ناشر -
- ۸..... دعوت نامه -
- ۹..... تمنا از بزرگ یزدان مقتدر دانا -
- ۱۱..... آگاهی -
- ۱۳..... خدا چیست و کدامست؟ -
- ۱۷..... دیباچه -
- ۲۲..... مکانیسم آفرینش -
- ۴۲..... حواس مختلفه -
- ۷۶..... نکات متفرقه راجع به حواس -
- ۸۰..... چه کنیم حواسمان خوب کار کند -
- ۸۶..... تمرین تله پاتی **Telepathie** (انتقال فکر یا الهام) -
- ۹۱..... سؤال آقای عباسعلی محمودی، روح و رویا -
- ۹۴..... درباره مشکلات خواب -
- ۱۱۷..... پیرامون روح و رؤیا -
- ۱۵۳..... آیا روح هم می میرد -
- ۱۵۹..... سؤالات جناب آقای ملکی معیری (فلسفه ملا صدا) -
- ۱۶۵..... بررسی عالم -

سپاس و ستایش بی کران یزدان مقتدر مهربان را سزااست که در این شرایط زمانی، امکان تجدید چاپ کتب و نشریات انجمن "وحدت نوین جهانی" را، برای علاقه مندان به این اندیشه مکتب فراهم نموده است.

با توجه به سیستم زندگی امروزه جوامع بشری و کمبود زمان و مشغول و درگیر بودن بیشتر انسانها به روزمره خودشان، تلاش هم گامان و هم پیمانان انجمن وحدت نوین جهانی شعبه اروپا برای تجدید چاپ مطبوعات این اندیشه، شایسته تقدیر است. رشد و شکوفایی تکنولوژی صنعت چاپ، این تلاش را به واقعیت پیوند داده و خوشوقتییم که می توانیم، این منابع را برای علاقمندانی که نتوانسته اند به چاپ اولیه این مطبوعات دسترسی پیدا کنند، آماده و مهیا سازیم.

"حشمت الله دولتشاهی" بنیانگزار و رهنمون اندیشه "حکمت نوین" که بنیان تفکری انجمن "وحدت نوین جهانی" می باشد، کتب و نشریات متعددی را نگارش کرده و انتشار داده است. اصول و بنیان "حکمت نوین" در سه بخش و بصورت زیر تدوین و انتشار یافته:

- "مکانسیم آفرینش" به عنوان بخش اول از "حکمت نوین" در تاریخ

۱۳۳۲ خورشیدی

- "دینامیسم آفرینش" به عنوان بخش دوم از "حکمت نوین" در تاریخ ۱۳۴۶ خورشیدی
- "گل‌های راهنمایی" جلد نخست به عنوان بخش سوم از "حکمت نوین" در تاریخ ۱۳۴۹ خورشیدی
- "گل‌های راهنمایی" جلد دوم به عنوان بخش سوم از "حکمت نوین" در تاریخ ۱۳۵۰ خورشیدی
- در راستای جمع آوری و انتشار مطبوعات وحدت، این کتب بدون هیچ گونه تغییری در مطالب و موضوعات و تسلسل آنها منتشر می شود. خود را ملزم دانسته ایم که تنها در چارچوبی ویراستاری نماییم که تنها اشتباهات چاپی اصلاح و ترکیب لغات نگارشی بر اساس دستورالعمل های جاری به روز شود، تا بدانجا که به هیچوجه در مفهوم و معانی جملات و موضوعات تاثیر و تغییر نداشته باشد.
- امید آنکه علاقمندان با مطالعه این مکتوبات با "حکمت نوین" آشنا شده و این اندیشه تازه دلیل و توانایی برای ایجاد صلح و دوستی در عالم بشریت بشود.

با تقدیم احترامات

نورزمان ریاضی



گر محرم راز من بگویم

راه و روش نوین پیویم

وز عشق و حدیث یارغایب

اسرار نمان خویش گویم

حکمت نوین

بخش اول

مکانسیم آفرینش

از تراوشات فکری

حشمت الله دولتشاهی

(حشمت السلطان)

ناشر: انتشارات وحدت نوین جهانی

تهران - خیابان شمیران - باغ صبا - شماره ۶۶۰ تلفن ۷۰۷۵۹

صندوق پستی ۳۳۵ - تهران

دعوت نامه:

ما همه روشنفکران جهان را از هر دین و آئین دعوت می‌کنیم، که دست اتحاد بیکدیگر دهند و در کلمه مشترک خداپرستی و آنچه اصول همه ادیان درباره آنها متفق و متحد است، بکوشند و در سایه بهترین تعلیمات از ادیان الهی با کمک آخرین پدیده‌های علم و دانش، خداپرستی را به نحوی که قابل فهم و قبول همه افراد جهان مخصوصاً دانشمندان باشد، در جهان تبلیغ کنند.

ما برای تمام ادیان آسمانی احترام قائمیم و پیروان آنها را خواهران و برادران خود می‌دانیم و امید ما بر آنست، که پس از اتحاد و اتفاق و همکاری و همکاری و همکاری در اصول مشترک که اهم آن خداپرستی است، علما و بزرگان و روشنفکران ادیان جهان در طی سیمینارها و کنگرانها و جلسات برادرانه مندرجات کتب آسمانی همه ادیان مراجعه نموده و در نتیجه تنوع و تفحص و تحقیقی که توأم با اصول بی‌طرفی و تمسک از دستورات عقل و دانش است، خالی از هرگونه شبهه تعصب جاهلان، بهترین راه و روشی را که برای خیر و صلاح افراد بشر مناسب تر است، بیابند و برگزینند.

کامیم آفرینش انیایش

تمنا از بزرگ یزدان مقصدروانا

یا رب سپاس و شکر تو بیحد و مر شمارم
یزدان کنم ستایش میلیاردها هزارم
یا رب چو بخشش تو نی می توان شمردن
لطف و محبت را قلباً همی شمارم
یا رب گذشت از تو است تقصیر ما نداریم
بر کش قلم گناهم، دست دعا بر آرم
یا رب عنایتی کن، ما را ببخش و آمرز
در پیش بارگاهت، مهرت به دل سپارم
یا رب تو پرده ها را از پیش چشم بردار
چشم از تو بر ندارم، کن مطلب آشکارم
یا رب حوائج ما خواهیم تا بر آری
با ذوق و شادمانی مقصود در کنارم
یا رب بدار ایمن، در خود بده پناهم
هم رفتگان ما را، رحمت شود نتارم
یا رب شفا ببخشای مرضاء و مفلسین را
پرداز وام مسکین، شکر تو بجای آرم
یا رب مسافرین را سالم رسان به منزل
اقوام و دوستانی باشد در انتظارم
یا رب نجات بخشا زندانیان رهایی
آن منکران وحدت مؤمن بتو گمارم

کامیم آفریش اینیش

یا رب که فکر آنان موزون به وحدت آید
ابلاغ امر با ما مهرش بتو گذارم
یا رب به دل بینداز خدمت کنیم و یاری
بر خلق عالم احسن شفقت که خواستارم
یا رب خطا و لغزش خبطی ز ما نگرده
با مغز و فکر سالم بنما تو رستگارم
یا رب نما به وسعت مکانیسم حواسم
روشن به نور وحدت نیرو به اختیارم
یا رب به قدرت خود، پیروز کن تو ما را
آن کس کند تعالیم، طاعت شود شعارم
یا رب جهان منور، آرامش و مصفا
خواهان وحدت و صلح، مهر و صفا کبارم
یا رب بنحو نیکو فرمایش و اوامر
اجرا شود به آسان، منظور در کنارم
یا رب ز ما تو باشی راضی به بهترین وجه
با سرفراز و شادی، مفخر در این دیارم
یا رب پناه بر تو مهر و محبت افزون
اکرام کن به حشمت کز عشق بی قرارم

آگاهی

همه می خواهند از راز آفرینش آگاه شوند. بشر برای فهمیدن حقیقت هر چیز حاضر است تا حد فداکاری کوشش نماید. چنان که در طی چند هزار سال تاریخ کنونی بشریت، هزاران فیلسوف، حکیم، عالم، دانشمند و فکور در این راه زحمت کشیده، درسها خوانده، صدمه ها دیده، بررسیها نموده و کتب و آثار فراوان از خود بجای نهاده اند. علما و فلاسفه امروز در سایه کشفیات علمی که مهمترین آنها شکافتن اسرار اتمی است، فلسفه های جدیدی در موضوع عالم وجود ساخته و پرداخته اند.

آیا سخنان فلاسفه قدیم و جدید را حقیقتی هست؟ ...

گویم خیر ... حقیقت آنجا نیست.

می پرسید: پس حقیقت کجاست؟

می گویم حقیقت در "حکمت نوین" است که این اسرار را بر شما مکشوف و باز می کند.

در جزوه اول "حکمت نوین" مکانیسم آفرینش و راز حواس بیست و یک گانه بشر و جواب بسیاری سؤالات را که پرسش کنندگان کرده اند، خواهید خواند.

شما را به خواندن کتاب "حکمت نوین" دعوت می کنم تا چیزی را که هرگز نخوانده و نشنیده اید، دریابید. چگونگی این مطلب را پس از آشنایی به "حکمت نوین" خواهید دانست.

تاریخ دانش و آثار موجوده آن گواهی می دهد، بسیاری مردمان بزرگ که فیلسوف، عالم یا حکیمشان خوانده اند، پس از بررسیهای بیشمار و اتلاف عمر گرانها، کتابهای زیاد نوشته اند که متأسفانه با عباراتی مشکل و ناهمیدنی

کلام آفرینش آکاهی

تنظیم گردیده و جز افراد خاص و عده معدودی که آشنا و مسبوق به علم آنها بوده اند، کسی را یارای فهم آن نیست.

لیکن امروز "حکمت نوین" با عباراتی ساده که اشخاص کم سواد نیز از آن بهره توانند بردن، در دسترس شما قرار می گیرد. از مزایای بزرگ "حکمت نوین" نورانی، سادگی و روشنی است، چنان که فهم مطلب بر همگان میسر است.

بخوانید تا به راستیهای جهان دانا شوید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خدا چیست و کد است؟

تفسیر آیه نور در سوره نور (سی و چهار)

اللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

معنی تحت اللفظی: یزدان روشنایی آسمانها و زمین است. مثل نورش چون بلوری است که در آن چراغی باشد، و چراغ در شیشه ای و شیشه در شیشه دیگر، گویی چون ستاره درخشانی است که از درخت زیتون مبارکی روشن شده که نه شرقی است و نه غربی. زود باشد که روغن آن چراغ روشن نماید هر چند که به آن آتشی نرسیده، نور است بر نور، یزدان هر کسی را که بخواهد به نور خویش هدایت کند و یزدان برای مردم مثلها زند و یزدان به هر چیزی داناست.

تفسیر مختصر

الله نور السموات و الارض: یزدان نور آسمانها و زمین است. همه چیز از آن او و وجود اوست، هیچ چیز خارج از او نیست و هر چه هست از اوست. هرگاه گوییم چیزی غیر از او و خارج از اوست، سخن شرک گفته ایم. همه از اوست و جز او چیزی نیست.

کاینم آفرینش خداست و کد است

مثل نوره کمشکوه: نورش را این چنین مثال زبیم که چون بلور است. همان طور که در بلور عکس اشیاء منعکس گردد، در او هم همه چیز هست. بلور است اما کدام بلور...

فیها مصباح: بلوری که در آن چراغی هست، پس نور در خود اوست و خارج از او نیست، بر خلاف بلورهایی که در دنیا می بینیم. بلی بلوری است که همه چیز در آن است و نورش از آن خارج نیست بلکه در خود اوست زیرا اصلاً خارج وجود ندارد. بلوری است قوی که تمام مادیات و معنویات و آنچه هست در خود اوست و نور آن هم در خودش می باشد. نفرمود بلوری است که چراغ و نور در خارج آن باشد، چنانکه نادانان الله را آنطور پندارند.

المصباح فی زجاجه: هوا و مواد رقیقی که اطراف آنرا احاطه می کند مثال آنرا شیشه گفته اند، چون از شیشه رقیقتر مثالی نتوان گفتن - اما این شیشه و بلور و غیره همه در خودش است و

الزجاجه کانه کوب دری: این بلور و چراغ و شیشه ها همیشه تلالو و درخشندگی و جلوه گری می کند، مانند ستاره درخشانی که می بینیم. این ستاره هم در خود اوست و خارج نیست.

یوقد من شجره مبارکه زیتونه: این همه روشنی از یک درخت مبارک زیتون است. مثالی است که منبع و منشاء و همه اینها اوست (البته مثال است چنان که اول و آخر آیه تأکید فرموده) عالم لایتناهی را به یک درخت زیتون مثل زده، میوه را به منزله ستارگان قرارداده، چوب و برگ درخت و غیره را سایر قسمت‌های عالم دانسته، ولی این اجزاء از او جدا نیست بلکه همه را روی هم درخت زیتون نامند، اینها همه جزء خود درخت است، این درخت تشبیه

کاینم آفرینش خداپسند و کد است

عالم لایتناهی است، اما درخت معمولی نیست بلکه صفت چنین درختی آن است که

لاشرقیة و لا غربیه: نه مشرق دارد و نه مغرب، نه بالا دارد و نه پایین، نه اول دارد و نه آخر، چنان است که همه چیزش در خود، از خود اوست. در عین حال، مکانی ندارد و بالا و اول و آخری نیست. آیا تشبیه و لسانی به از این توان گفتن؟

یکاد زیتها یضیئی و لو لم تمسسه نار: زود است که روغن این چراغ روشن کند هرچند که آتشی بدان نرسیده است. نوری است که از خودش است و خارج نیست. آری نور این چراغ از خود چراغ است. از خارج نرسیده، خودش در خودش است.

نور علی نور: نوری است بر نور، هرچه هست نور است و قدرت است و نور بر نور روی هم قرار گرفته، بدون آنکه حدودی داشته باشد.

یهدی الله لنوره من یشاء: یزدان هر که را خواهد به نور خویش رهنمایی فرماید (از او بخواهید که شما را هم به نور خود هدایت کند و از حقایق عالم باخبر شوید)

یضرب الله الامثال للناس: یزدان برای مردم مثلها زند، زیرا بدون مثل و تشبیه فکر مردم آماده فهم حقیقت و تشخیص واقعیات نیست.

و الله بكل شیئی علیم: یزدان به همه چیز داناست.

تفسیر و توضیح بیشتر را در متن این کتاب در خواهید یافت

روح و پرتو و تراوش او

قل الروح من امر ربي

معنی تحت الفظی: بگو روح امر پروردگار منست

تفسیر مختصر تحت الفظی

روح امریست پرتوش عقل است

عقل فکر است و قدرتش علم است

عقل با فکر و علم با اعمال

جلوه از روح می کند الحال

توضیح: فکر کردن وسیله ایست برای به کار انداختن روح. عقل که پرتو

روح است، وسیله انجامش فکر است.

قدرت عقل و فکر علم است که تظاهر و تراوش می کند. اگر هر کدام از

اینها تنها بود، چندان ارزشی نداشت.

عقل تنها، فکر تنها، علم تنها کافی نیست. پس عقل با فکر و علم با عمل،

جلوه می کند. وقتی اینها با هم مجتمعاً بکار افتادند، تجلی می نماید و این

جلوه گری اثر روحی است.

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت

کاینم آفرینش

دیباچه

برادران عزیز و نور چشمانم

مردم دانشمند و روشنفکر بلکه تمام افراد بشر موظفند که درباره عالم خلقت بیندیشید تا حقیقت را دریابند و افکار باطل و ناصواب را رها کرده، آن چه با عقل و منطق مخالف است، کنار گذارده، هر چند با خرد دمساز است، بپذیرند.

ای عزیز، ممکن است بشری باشد که حس تفکر او در عالم آفرینش بررسی بیشتر نموده و اموری دریابد که دیگران را از آن آگاهی نباشد.

بدان که دستگاه مکانیکی مغز افراد بشر با یکدیگر تفاوت دارد و ممکن است، من چیزی را بدانم که تو و دیگران از آن آگاه نباشید یا تو چیزی را متوجه گردی که من از آن خبر ندارم. لیکن بالاخره همه روشن خواهند شد، سطح فکرها به هم خواهد رسید و همگی از حقایق آگاهی خواهند یافت.

گویم مانند میوه درختی که در یک منطقه به علت اختلاف آب و هوا زودتر می رسد و در منطقه دیگر دیرتر و جای دیگر بعد از آن، اما بالاخره همه درختان در همه جا خواهند رسید و ثمر خواهند داد. آن وقت جملگی در یک سطح و یک نوازش بی مثل و مانند واقع گردیده و همه و همه جزئی از آن کل که بوده ایم و هستیم، خواهیم شد. پس دیری و زودی جز امری نسبی و غیر حقیقی نتواند بودن، چرا که همگان عاقبت در عالم بی انتها قرار خواهند گرفت.

بنابراین در پی حقایقی که هنوز از آن آگاهی نیافته ای، بکوش و هرگاه از روی تفکر دریافتی که این سخنان صحیح است، آن را بپذیر. زینهار، پرهیز از اینکه سرسری و بدون تفکر بر این گفته ها نظر افکنی.

بیا و نخست در این دیپاچه، با دقت کافی عمیق شو. هوش و ادراک خویش را در آن، دقیق و باریک گردان، سپس به متن مقالات توجه کن، بخوان، بار دیگر بخوان، بار سوم و چهارم از نظر بگذران، باز هم مرور و تکرار نما، در عبارات و جملات که برای آسانی فهم مطلب، قطعه قطعه تنظیم شده، باریک شو. درباره هر یک بسیار تفکر نمای تا حقیقت را از آن دریابی.

پس هرگاه ذهن روشن آماده یزدان بخش داشته باشی، بدون تأمل و تردید این سخنان را قبول خواهی کرد و اگر در وهله اول درنیافتی، غور کن، توجه نمای، دقیق شو، بار دیگر در مقام بررسی برآی. موشکاف باش تا حقیقت بر تو روشن شود و تجلی کند.

البته شرط آن است که دست از تعصب و افکار مسبوق به ذهن برداری، نه اینکه بدون تأمل، بی فکرانه، کتاب را بر هم گذاری و به جای اینکه حس انصاف و وجدان را رهنمای خود قرار دهی، دم به مخالفت و رد، بگشایی و بی آن که قدرت یزدانبخش خرد را به کار اندازی، از در انکار بیرون آیی.

عزیز- هرگاه چنان کنی، روزی که دستگاه فکر و اندیشه ات در اثر تمرین و ورزش قوی گردید، بر این عمل خویش تأسف بری که چرا بدون غور و اندیشیدن، ما بین خود و حقیقت پرده و حجاب برکشیدم و زودتر از درک مطلبی فهمیدنی، غفلت کردم و محروم ماندم.

و اما هرگاه بعد از به کار بردن قوای خرد و عقل نتوانستی حقیقت را دریابی، کسل و ملول نباش، زیرا ای برادر در اثر کمی و بیشی و بزرگی و

کوچکی و تفاوت‌هایی که در ماشین کالبد اشخاص وجود دارد، آراء و افکار و درجه تمیز و تشخیص و قدرت عقل و خرد و استنباط و هوش را در این عالم، تفاوت نسبی است و عقاید با یکدیگر مختلف است، (اگر دقت کنی سر آن را در متن این کتاب خواهی یافت) چنان که یک گیاه معین در هر منطقه، نوعی نمو می کند و هر بوته به طرزی رشد می نماید.

خلاصه اگر نتوانستی از این گفتار حقیقت را درک کنی، سبب آن است که اکنون نارسیده ای، کمی صبر کن، نوبت تو هم می آید و روزی خواهد رسید که در اثر پرورش قوای عقلانی به جایی می رسی که این حقایق روشن را به خوبی بفهمی. در آن تاریخ قدر این نوشته ها بر تو معلوم خواهد شد.

آری، هنگامی که با ورزش حس روشن بینی و الهام خویش، با حقایق جهان ارتباط یافتی، خواهی فهمید که این سخنان چقدر پر ارزش، بزرگ، قوی، نیرومند و تربیت کننده است. آنگاه شکر یزدان را بجای خواهی آورد که با حقیقت رابطه یافته ای. پس ای عزیزان سخن کوتاه کنم. اگر جویای حقیقت هستید، در خواندن این کتاب، دقت و تعمق کافی، که شما را به حقیقت رساند، بکار برید و هرگاه هنوز آماده نیستید، بدون تفکر و بررسی که از روی قاعده عقل باشد، راه انکار پیش نگیرید. یزدان یار و راهنمای شما باشد.

تکمیل دیباچه

مثالی می زنم تا مقصود این کتاب بر شما روشن گردد. می گویم کسی که به یک کارخانه وارد می شود، اگر اطلاع از قواعد علم مکانیک نداشته باشد، تمام ماشین ها در نظر او عجیب و اسرار آمیز و پر از مشکلات و پیچیدگی جلوه کند. به هر کدام نگرد، شگفت های نوینی در آن ببند، از هیچیک سر در نیاورد و هزاران مشکل حل نشدنی در نظرش مجسم گردد.

اما شخص دیگری که آشنایی به قواعد علم مکانیک داشته باشد، هرگاه به کارخانه جدیدی رود، اسرار تمام ماشینها در نظر او تا حدی روشن و حل است. حتی از مشاهده ماشین هایی که تا کنون ندیده، تعجب نمی کند و تا حدی از کارشان با خبر است، زیرا قواعد کلی را در دست دارد. با این برهان معلوم شد که هرگاه بشری از مکانیک آفرینش اطلاع نداشت، هزاران اسرار عجیب و حل نشدنی در نظرش مجسم گردد. این همه فلسفه های طولانی و ضد و نقیض و پر پیچ و خم که بشر طی قرون ممتد به هم بافته است، نشانی از حیرت در پیشگاه جزئیات این کارخانه و عدم دسترسی به قواعد کلی مکانیک عالم است.

هنگامی که قواعد اساسی را به دست آورد و تا حدی به این علم آگاه شد، دیگر از مشاهده بسیاری امور و اسرار مختلف که ظاهراً با هم تفاوت دارند، در شگفت و تحیر و بلا تکلیفی نمی ماند و همه آنها را تا حد امکان، تحت آن قواعد کلی و روشن در می یابد.

این است فایده اساسی مکانیک آفرینش که بنا به مشیت یزدان، باید مکتب دنیای پیشرفته و مترقی نوین، یعنی دنیای فردا باشد.

اخطار مهم

در پاره ای از صفحات میان کادرهای کوچک وسط صفحه با همین حروف برخی از عقاید که موافق یا مخالف با نظرات این کتاب است، ذکر گردیده. آراء مزبور از فلاسفه ادوار مختلفه است، اعم از فیلسوفان یونان قدیم یا فلاسفه اسلامی یا متفکرین اخیر اروپا و همچنین از آخرین فرضیه هایی که در جهان پیدا شده، از هر کدام مختصری به طور نمونه ذکر گردید. عقاید موافقین ذکر شد تا بدانید در ادوار مختلف روشنیهایی از حقیقت، در مغز برخی کسان درخشیده و از آن جرعه ای ظاهر شده، ولی جامع نیست و مدرک و دلیل کافی برای آن نداشته اند و ندارند. یک گوشه ناچیز از مطلب را گفته اند، ولی اصل و حقیقت آن را به طور تمامی و با دلیل، هیچ کس نگفته. عقاید مخالفین ذکر گردید تا بدانید بشر دچار چه اشتباهی بوده است. در هر حال این نظرات گوناگون در پیشگاه افکار شما خوانندگان محترم عرضه شد تا ببینید حکمت نوین نسبت به فلسفه ادوار مختلف و ملل گوناگون چقدر قوی و برجسته است. ضمناً برای رفع خستگی و آوردن شاهد حکایات و سرگذشتها و اشعار چندی نیز به همین طریق ذکر شده. به طور خلاصه خوانندگان محترم متوجه باشند که مطالب میان کادر وسط صفحات جزء اصل کتاب نیست و فقط به منظور اطلاع و مقایسه گذارده شده است.

کاینیم آفرینش

۱- انواع مخلوقات

در سراسر عالم موجودات مختلف و متنوع به امر و مشیت یزدان زندگی می کنند که در ظاهر با یکدیگر تفاوت بسیار دارند.

می گویم، هرگاه به کره زمین بنگری در آن انواع و اقسام مخلوقات از انسان و حیوان و گیاه و جمادات و مایعات و بخارات و میکروبها و غیره و غیره بینی، که هر یک را زندگانی خاص و خواص ویژه و فوائد جداگانه و ترکیبات معین مشابهی است.

۲- اینها چیستند

اگر از نظر فلسفه یزدانی وحدت نوین بدانها نظر کنیم، خواهیم دید که همه آنها از کوچک و بزرگ و اقسام گوناگونی که دارند، ماشینهایی هستند که روح با هر یک از آنها بر طبق استعداد و ترکیب و قدرت و ماهیت خودشان کار می کند.

هر کدام از این ماشینها برای کار مخصوصی ساخته شده و آلات و ادوات و به اصطلاح پیچ و مهرههایی دارند که به منظور انجام عمل معینی که باید به جای آورند، به کار می رود و روح با این ماشینها به اندازه استعدادشان عمل می نماید.

۳- کدام روح

کدام روح؟ همان قدرت بی منتهای عالم که در آن تقسیم و جدایی نیست، بلکه اصل کلی و یگانه از امر پروردگار است.

بلی، این امر پروردگار که آن را روح می نامیم، با هر ماشینی که در عالم آفرینش ساخته شده، تا آن حد که ماشین، قدرت و استعداد و حدود عمل دارد، کار می کند.

پس روح در انسان و حیوان و نبات تفاوتی ندارد، همان روح است، که با ماشین کالبد انسان، حیوان، نبات و غیره که در اختیارش گذارده شده، انجام وظیفه می نماید. (این مطلب در بخشهای دیگر "حکمت نوین" مفصلاً تشریح خواهد شد.)

۴- بدن انسان

برای این که بهتر مکانیک عالم خلقت را که روح با آن کار می کند، بفهمیم، یک گوشه از این بساط عظیم را که آفرینش نامند، بررسی می کنیم. چون بدن انسان به ما نزدیکتر و درک آن برای ما آسان تر است، همان را مورد مطالعه قرار می دهیم.

در بدن انسان انواع و اقسام اعضاء مختلف و حواس گوناگون هست که هر کدام آلات و پیچ و مهره مخصوصی دارند که جزئی از ماشین بزرگ کالبد انسانی است.

روح با هر یک از این آلات طبق وظیفه و استعدادی که در آنها هست، عمل می کند. مثلاً با دست، پا، قلب، ریه، معده و هر کدام از قسمت‌های کالبد، اعمالی را که مجموع آن زندگی نامیده می شود، بجای می آورد.

۵- موضوع تفکر

برای مثال موضوع تفکر را که یکی از اعمال بدنی انسان است، مورد توجه قرار می دهیم. اصولاً تفکر از روح است. از اثرات روح تفکر است.

اگر بگویند روح چیست، گویم عقل و فکر است، عقل، فکر، بلکه تمام حواس همه یکی و از تراوشات روح است.

۶- رادیو و بدن

برای این که مطلب را متوجه شوید، به رادیو که اختراع خود بشر است، مثال می زنم: گویم رادیویی در این مکان دارید، نه سیم دارد، نه به جایی وصل است. فقط به برق اتصال دارد. هرگاه برق وصل شد، روح به آن می دمد. در واقع رادیو به منزله جسم است و برق به منزله روح.

حال می گویم، اگر رادیو خراب باشد و در دستگاه آن خللی راه یابد، هر چند برق به آن متصل کنند، کار نمی کند، زیرا ماشینی که در اختیار برق است، خراب شده.

اگر بار دیگر رادیو را اصلاح کردند و خلل و خرابی آن را رفع نمودند، باز به محض اتصال به برق کار می کند.

۷- خرابی بدن چیست؟

بدن انسان نیز چنین است. روح همیشه هست اما اگر بدن خراب شد، خللی در آن پدید آمد، روح دیگر با آن کار نمی کند، نمی تواند کار کند چون بدن فاسد شده و قابل استفاده روح نیست.

هرگاه یک جزء بدن از کار بیفتد، مثلاً انگشتی بریده شود و یا جزء دیگری فاسد گردد، روح با آن قسمت عمل نمی نماید. هرگاه تمام بدن خراب گردد، روح قادر به کار کردن با کالبد انسانی نیست.

۸- مرگ چیست؟

در این صورت می گویند، شخص مرده است. در این حال روح هست و روح زنده است، ولی بدن خراب شده.

۹- عمل جراح و طبیب

اگر توانستند جزئی از بدن را که خراب شده، اصلاح کنند، بار دیگر روح با آن عمل می کند، به این معنی که هرگاه دکترها و جراحان اعضاء فاسد را سالم و خرابی آن را ترمیم نمودند، روح مجدداً با اعضاء مزبور کار خواهد کرد.

روح ساده و واحد است و پس از جسم که از مواد مختلف ترکیب شده باقی می ماند، چنان که موسیقیدان پس از شکستن چنگش باقی می ماند. (افلاطون)

ماتریالیسم می گوید که تمام امور از حس است و حس وجود روح را برای ما ثابت نمی کند.

بروسه Broussais فیزیولوژیست می گوید که روح را در نوک چاقوی خود نیافته است. علمای اسپریتوآلیست دلایل چندی بر رد این مطلب ذکر کرده اند.

کلمه ماده اگر خالی از محتوای روحی خود شود، خالی از معنی خواهد بود.

۱۰- زنده نگاه داشتن مرده

حال گویم، اگر علم و دانش و معرفت به قدری ترقی کرد که در حال مرگ نیز بدن را طوری اصلاح کردند که قابل کار باشد، روح با آن زندگی می کند. کما اینکه امروز هم به وسیله آمپول یا ادویه توانستند، چند دقیقه عمر محتضر را به عقب بیندازند. اینها چیز مهمی نیست، در مقابل فلسفه یزدانی

"وحدت نوین" حل و روشن است و هیچ نقطه مبهم و تاریکی در آن وجود ندارد.^۱

۱۱- اگر برق نباشد؟

به مثال رادیو باز گردیم تا دلیل وجود روح و جسم را به طور روشن برای شما بیان سازم. گفتم، رادیو باید همه چیزش مرتب باشد تا کار کند. حال می پرسیم اگر همه چیز آن هم مرتب باشد ولی به برق وصل نشود، آیا می تواند کار کند؟ خیر. چرا کار نمی کند؟ برای این که روح ندارد. دستگاه رادیو مرتب و سالم است، هیچ نقصی در او نیست، ولی کار نمی کند و مرده است. هرگاه آن را به برق وصل کنند، بدون اینکه چیزی به آن اضافه یا از آن کسر شود، بکار می افتد.

۱۲- ماشین بدن

آری عزیزم، نور چشمم، بدن انسانی که یزدان مقتدر دانا درست کرده که نام آن را کالبد گویند، ماشینی است که در اختیار روح گذارده شده. در مغز انسان انواع و اقسام پیچ و مهره و غیره وجود دارد که هر کدام، آلت یکی از کارهایی است که روح بایستی انجام دهد.

۱۳- دستگاه های گوناگون

مثلاً آن کسی که زبان ندارد، نمی تواند حرف بزند. روح دارد، ولی آلت او خراب و لذا از سخن گفتن عاجز است. چشم آلتی است در اختیار روح. تا چشم هست، روح از آن استفاده می کند. اگر کور شود، این کالبد و این امری

^۱ این کتاب در سال ۱۳۳۲ به چاپ رسید و موضوع تعویض قلب توسط دکتر بارنارد در جنوب آفریقا در اواخر سال ۱۹۶۷ عملی گردید و خوشوقتم که در آن تاریخ امکان زنده نگاه داشتن مرده را خیر دادیم. در آینده نیز پیشرفت علم ترقیاتی در این موضوع پدید خواهد آورد (چاپ سوم ۱۳۴۷)

که شما می بینید، نمی تواند چیزی بنگرد. پس روشن و مسلم شد که روح در این عالم بدون آلت، قادر به کار کردن نیست.

مالبرانش شاگرد دکارت، مخالف تأثیر روح در بدن است و می گوید، فقط خدا می تواند در بعضی از مواقع آثار عمل بدن را در روح یا آثار روح را در حرکات کالبد منعکس سازد. علت های انسانی جز علل اتفاقی نیست. علت اصلی خداست.

«عناصر زندگی مربوط به ماده خام است اما آنچه مربوط به زندگی است نه ارتباطی به فیزیک و نه شیمی و نه هیچکدام ندارد. فکر اداره تکامل حیاتی است» کلود برنارد

پروتوپلازما مبنای فیزیکی زندگی است. حالا تجزیه شیمیایی آن را کرده اند. بعداً استنتر (تجزیه علمی) آن خواهد شد. تمام حوادثی که در یک عضو عمل می شود، حوادث مکانیکی، فیزیکی یا شیمیایی است (لودانتک Le Dantcc عالم مادی) دانشمندانی مانند کانت و کلودبرنارد با این نظریه مخالفت کرده و می گویند، هرگز علم موفق نشده و نخواهد شد که سنتز (تجزیه علمی) پروتوپلازما را به عمل آورد.

روح اصل مشترک حوادث بیولوژی و حوادث روانشناسی است (استال Stahl) روح را بهتر با یقین می توان شناخت تا جسم. من می توانم به جسم خود مشکوک و به حقیقت حواسم ظنن شوم، اما نمی توانم از وجود شک خود مشکوک گردم. من شک می کنم برای اینکه فکر می کنم، من فکر می کنم برای اینکه هستم. (دکارت)

۱۴- بررسی در موضوع تفکر

چون صحبت از تفکر است، راجع به تفکر می‌گوییم. در مغز محل‌هایی است که هر کدام جداگانه. (که نمی‌توانیم نام آن را سلول گذاریم. بعداً نام درست آن گفته خواهد شد) هر کدام از این محل‌ها درست کار کرد، روح با آن کار می‌کند و اگر مریض شد، نمی‌تواند با آن خوب عمل نماید. می‌توان گفت که شعبه شعبه است، مثلاً بیست و یک شعبه دارد که روح با آنها کار می‌کند.

۱۵- حواس بیست و یک گانه

تا کنون شنیده بودید که انسان دارای پنج حس می‌باشد، ولی حقیقت چنین نیست. حواس او خیلی بیشتر است که تا بیست و یک حس را برای دنیای فعلی می‌توان شرح داد.^۲

تمام این حواس را یک‌یکان برای شما بیان خواهم کرد و طرز کار آنها و حقیقت امرشان را نشان خواهیم داد. هر یک از این حواس محلها و آلاتی دارد که روح با آنها می‌فهمد و می‌تواند کار کند، مانند حس باصره و سامعه و شامه و غیره.

جمعاً بیست و یک حس است. محل‌های هر یک از این حواس سالم بود، روح با آن عمل می‌نماید و هر کدام سالم نبود، روح با آن کار نتواند کردن.

۱۶- جواب دانشمندان مادی

می‌گویند علمای امروز به تحقیق پیدا کرده‌اند، اگر رگ معینی را از بدن شخصی بردارند، دیگر قادر به انجام عمل مربوط نخواهد بود، زیرا اجزاء و

^۲ نام آن را فعلاً باید سازمان گروه‌های مختلف حواس نامید. (چاپ سوم ۱۳۴۷)

ذرات و سلولهای آن حس را از کار انداخته اند، دیگر نمی تواند کار و عمل کند و از روی این تجربه استدلال کرده اند که روحی در بین نیست. بگو ای عزیز، همین امر دلیل ثبوت روح است. تو آن آلتی را که روح باید از آن استفاده نماید، خراب کرده ای و دیگر نمی تواند با آن کار کند. چنان که در رادیو اگر آلتی را برداشتید، دیگر رادیو قادر نیست، عمل خود را درست انجام دهد.

۱۷- دلیل وجود روح

بنا به دلیل بالا روح هست. اگر نیست پس چرا فعلاً چشم که به قول تو جز مواد جسمانی مادی نیست، از دیدن استفاده می کند. در آن مورد چون آن رگ را برداشتند، آن آلت را خراب کردند. از آن رو روح از انجام وظیفه خود با آلت مزبور بازماند.

باز مثال می زنیم: گویم در یک اتومبیل اگر بوق و ترمز خراب شود، با اینکه اتومبیل هنوز کار می کند، راننده نمی تواند از آلات مزبور استفاده نماید. انگشت روی بوق می گذارد، پا روی ترمز قرار می دهد، لیکن به علت خراب شدن، از آن اسبابها کاری ساخته نیست. هر وقت کاردانی آن را درست کرد، بار دیگر به کار می افتد. بدن انسان نیز چنین است. روح که تقریباً به منزله راننده است، هر موقع که آلتی خراب شود، میل دارد با آن کار کند، ولی چون خراب است، نمی تواند با آن عمل نماید، مگر این که طیب حاذق یا جراح ماهری آن را بار دیگر علاج ساخته و در اختیار روح گذارد.

فلاسفه آلی و سلوکی عقل را از ضروریات ماده مغز می دانند. ویلیام ماک دوگال **Macdougall** به آنها ایراد می گیرد که در طبقات جاندارهای پست، ظاهر زندگی غیر از ماده است و هیچ دلیلی از طرف علم عرضه نشده که مغز آلت عامله در جسد برای عقل نباشد. شعور و فکر هر اندازه که به نظر عالی و بالاتر از ادراک باشد، جز محصول یک عنصر مادی و جسمانی یعنی مغز نیست. (فدریک انگلس عالم مادی)

تجربه به ما نشان می دهد اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت و رطوبت و غیره) تغییر نماید، ساختمان و عمل موجود زنده نیز تغییر خواهد یافت. مغز هم تابع همین قانون است. (دکتر ارانی)

فلاماریون می گوید، دلیل وجود روح و فکر اینست که اگر قسمتی از مغز آسیب ببیند، فکر با قسمت باقیمانده کاملاً سالم عمل خواهد کرد. اگر ماده بود بایستی لطمه ببیند. چندین مورد نیز به عنوان مثال ذکر می کند.

اگر متخصصین فن تشریح روح را در نوک چاقوی خود نیافته اند، علت این است که روح آنجا نیست.

خواننده گرامی - این نوشته های مخالف و موافق را با حکمت نوین مقایسه کنید تا عظمت آن بر شما آشکار شود.

۱۸- خواب رادیو

باز هم از رادیو سخن بگوییم: وقتی که رادیو را روشن کردید، روح به او داده اید، ولی خفته است. پریسپری یا قالب مثالی در آن موجود است، ولی هنوز روح عمل کننده در آن نیست. این رادیو در حال خواب است، درست

مانند انسانی که در خواب باشد که پریسپری در او هست و روح از او کنار گرفته. با وجود خواب، ممکن است صداهایی مثل خرخر و تق تق بکند (مانند آدم خواب که بدنش اعمالی را انجام می دهد و صداهایی غیر ارادی مثل خرخر و امثال آن می کند). هنوز رادیو اتصال به جایی نکرده و محلی را در اختیارش نگذاشته اند.

فلاسفه آلی و سلوکی عقل را از ضروریات ماده مغز می دانند. ویلیام ماک دوگال **Macdougall** به آنها ایراد می گیرد که در طبقات جاندارهای پست، ظاهر زندگی غیر از ماده است و هیچ دلیلی از طرف علم عرضه نشده که مغز آلت عامله در جسد برای عقل نباشد. شعور و فکر هر اندازه که به نظر عالی و بالاتر از ادراک باشد، جز محصول یک عنصر مادی و جسمانی یعنی مغز نیست. (فدریک انگلس عالم مادی)

تجربه به ما نشان می دهد اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت و رطوبت و غیره) تغییر نماید، ساختمان و عمل موجود زنده نیز تغییر خواهد یافت. مغز هم تابع همین قانون است. (دکتر ارانی)

فلاماریون می گوید، دلیل وجود روح و فکر اینست که اگر قسمتی از مغز آسیب ببیند، فکر با قسمت باقیمانده کاملاً سالم عمل خواهد کرد. اگر ماده بود بایستی لطمه ببیند. چندین مورد نیز به عنوان مثال ذکر می کند.

اگر متخصصین فن تشریح روح را در نوک چاقوی خود نیافته اند، علت این است که روح آنجا نیست.

خواننده گرامی - این نوشته های مخالف و موافق را با حکمت نوین مقایسه کنید تا عظمت آن بر شما آشکار شود.

۱۹- بیدار می شود

ولی اگر مثلاً ایستگاه تهران را گرفتید، روح در او داخل می گردد، بیدار می شود و شروع می کند به حرف زدن (البته به شرط اینکه سلامت باشد) روح و پریسپری با هم کار می کنند، یعنی هم برق و هم نیروی فرستنده ایستگاه به اتفاق خود رادیو که به منزله کالبد است، متفقاً عمل بیداری را انجام می دهند. بگویید: اگر رادیو روح ندارد، شما هم ندارید.

۲۰- روح چیست؟

اگر می پرسید، روح چیست؟ عزیزم بگو برق چیست که به رادیو جان داد که صحبت می کند؟ از این مثال راحت تر و ساده تر می خواهید؟ اگر گفتید، اصل برق چیست، روح را هم می توانید، بگویید^۳. حال هر گاه از آن ایستگاه تهران بروید و ایستگاه مشهد را بگیرید، حرف می زند. هر وقت تمام شد، مطلب را می خوابانید، خاموش می شود و به کلی می میرد. دیگر هیچ اثری ندارد. کالبدی است در آنجا افتاده.

ماده وجود ندارد، فقط روح است. توافق بین روحها، توسط روح لایتناهی یعنی خدا انجام می شود. خدا در وجدانها حالتی را که با آن دنیای خارجی را می سازند، القاء می نماید (برکلی Berkeley) همین ایرادی که برکلی نسبت به مادی بودن جهان دارد با همان استدلال آن را برای ثابت نبودن روح می گویم. روح یک حقیقی همیشگی نیست، بلکه حوادثی است (هیوم Hume)

^۳ برای اطلاع بیشتری از کیفیت روح به مقاله روح، برتو و تراوش او که در صفحه دهم چاپ شده رجوع شود

هر شیئی خارجی ممکن دائمی حواس است، در حالی که «من» عبارت است از ممکن دائمی وجدانی (استوارت میل)
مشاهدات خارجی یک رویای کاذبه صادقی است (تن Taine)
روح ماده لطیف اثرمانندی است (اپیکور از پیشوایان فلسفه مادی)

۲۱- آیا روح می میرد!

بگو ای عزیز حالا که این رادیو اینجا افتاده و مرده و روح در او نیست، آیا برق هم دیگر وجود ندارد؟ آیا برق در عالم مرد؟ اگر برق در عالم مرد، روح هم مرد. اگر برق هست، ولی رادیو مرده، پس روح هم هست ولی آدمی مرده است. البته اینکه مرده گوئیم، مقصود لفظ است نه اینکه از بین رفته باشد. هیچ چیز در عالم از بین نمی رود و جسد آدمی هم پس از مرگ تحول پیدا می کند، ولی ذره ای از آن از بین نخواهد رفت. آیا این دلیل درست نیست؟ قوی نیست؟ سپاس یزدان مقتدر دانا و توانا را که امر او حقیقت را در جهان آشکار و روشن می سازد.

۲۲- سلامت تفکر

این بود مکانیسم تفکر که بر شما روشن گردید. هرگاه در حال سلامت بودید، روح با آن کار کرده تجلی می نماید. پس معنی تجلی را هم دانستید، مادام که سالم نباشید، آن محل نمی تواند درست کار کند، هرگاه سلامتی حاصل شد، آن هم خوب عمل خواهد نمود. یزدان بزرگ را سپاسگزار باشید. پس سلامتی بسیار بسیار دخیل شد برای جلوه روح. همانا که فکر و عقل و شعور و دیدن و شنیدن همه چیز از جلوه های روح است. آیا این دلیل بارز و روشنی نیست؟

۲۳- آیا روح بزرگ می شود؟

دانستید حلول روح در بدن انسان چگونه است و از چه موقع داخل آن می شود؟

در عالم لایتناهی روح همیشه بوده و هست و خواهد بود و فنا و زوالی برای آن متصور نیست. هر کدام از آنها و ابزار کامل شود، روح با آن کار می کند، چه در حال جنینی، چه در حین بچگی. هر چه ماشین بدن تکمیل شود، روح با آن بهتر عمل می نماید. گویم پس اینکه می گویند، رشد پیدا کرد، بزرگ شد، رشد فکری و عقلی یافت، مراد همین است. روح کم یا زیاد نمی شود، کوچکی و بزرگی و کوتاهی و بلندی ندارد، همیشه به یک میزان است، ولی آلت و ابزار مورد استفاده او رشد و نمو می کند.

این آلت حاضر شده برای اینکه مثلاً دوران یک سالگی را طی نماید. روح به همان اندازه از آن استفاده می کند. بعداً هر چه رشد کند، یعنی ظرف بزرگتر گردد، روح بیشتر از آن استفاده می کند.

مثلاً حواس بینایی یا شنوایی یا وجدان طفل دو ساله به اندازه یک مرد سی ساله نیست، به علت اینکه ظرف او هنوز رشد نکرده و استعداد ندارد. یک رادیوی پنج لامپ به قدر پنج لامپ از برق استفاده می کند و رادیوی ده لامپ به قدر ده لامپ از آن استفاده می برد. برق همان برق است و کوچک و بزرگ و کم و زیاد نشده بلکه ظرف کالبد رادیو تفاوت کرده، به علاوه قابلیت هم متفاوت است.

۲۴- عدم تساوی در خلقت و علت حقیقی آن

این که اخلاق و روحیه را متفاوت می بینید، به جهات فوق است. حال دانستی علت عدم تساوی در عالم خلقت چیست؟ ماشین بدن که در اختیار

روح گذارده شده با هم تفاوت دارد، کوچک و بزرگ و قوی و ضعیف است. روح با آن به همان اندازه که هست، کار می کند و بیشتر از آن نمی تواند با آن عمل نماید.

اینست که اشخاص در زندگی حدود عملشان با یکدیگر فرق دارد و هر کسی راه و روش زندگی خود را به یک شیوه می سازد که با دیگری متفاوت است و تجاوز از آن نمی تواند بکند، مگر با تمرین آن حس بخصوص چنان که در آخر مقاله گفته می شود.

پس در این عالم تساوی کامل میسر نیست و این بحث علیحده ایست که بعدها مورد بررسی قرار می گیرد، ولی اصل مطلب همین است که گفته شد. (فراموش نشود که در عالم لایتناهی عدالت و تساوی کاملاً برقرار است.)

۲۵- اهمیت سلامت

بدیهی است سلامت مزاج که به دست خود بشر تقویت و تضعیف می شود و زیاد و کم می گردد، در تقویت یا تضعیف یا فاسد کردن این ماشینها تأثیر کرده و آن را تغییر می دهد. همچنین سلامت پدر و مادر و پرهیزکاری آنها در زندگی که خود را آلوده به کارهایی که نسل را خراب می کند، مانند الکل و سیفلیس و تریاک و غیره نمایند، در نطفه بسیار مؤثر است و چه بسا نطفه ای در اثر خطای پدر و مادر که به سلامت خود لطمه وارد کرده اند، خراب شود و ماشین بدنی و دستگاههای آن فاسد گردد و سرنوشت او را عوض کند. اینست که حفظ سلامت برای هر کسی از جمله واجبات است، چنان که بعداً بیاید.

چند سال قبل علمای شوروی سر سگی را بریده و بعداً به وسیله جریان دادن خون و تنفس به طرز مصنوعی در رگهای گردنش آثاری از حیات در او پیدا شد که چشمانش را باز کرد و بست یا زبانش را بیرون آورد.

این امر را به عنوان موفقیت بزرگ در راه کشف مادی بودن جسم تلقی کرده و از آن فیلم برداشته در دنیا منتشر کردند.

همچنین دکتر نگووسکی Negovsky عالم شوروی در جنگ اخیر یک ماشین زندگی اختراع کرده بود که کار قلب و ریه و گردش خون را فقط شش دقیقه پس از مرگ، آن هم مرگ در کلینیک انجام می داد.

این ماشین را در مورد سربازان کشته شده در جنگ آزمایش کردند و نتیجه خوب گرفته شد و استالین توجه فوق العاده به آن پیدا کرد.

خوانندگان محترم این موضوع را با «مکانیسم آفرینش» مخصوصاً بند بیست و شش و بیست و هفت مقایسه کنید.

۲۶- ماشین جوجه گیری- انسان ساختگی!

اینکه برای جوجه گیری ماشین ساخته شده، چیز مهمی نیست. وسیله را آماده کرده اند که با آن جوجه عمل می آید. گویم اگر تو توانستی با همان موادی که کالبد جوجه یا انسانی را تشکیل می دهد، با حفظ تناسب طبیعی آن کالبد معین و کامل را برای روح بسازی، با آن کار می کند. پس این کالبد آنقدر ارزش ندارد.^۴

خودکشی و غذا نخوردن آلت روح را فاسد می کند. مُردن هم همین است و چندان مهم نیست. اصل اینست که آلت درست شود و آماده گردد. هر که می خواهد بسازد. چه با عمل تناسلی آن را درست کنید، چه با چیز دیگری فرق نمی کند.

^۴ بعد از اینکه در ۱۵ سال قبل این مطلب در کتاب نوشته شد، اخیراً به نقل از جراید یک نفر عالم آلمانی موفق شده به وسیله مواد پروتولاسمی یک یاخته ساده و ابتدائی بسازد و کوشش دانشمندان در این راه ادامه خواهد داشت (چاپ سوم ۱۳۴۷)

۲۷- ولی نمی توانید

ولی فعلاً شما نمی توانید آلت دیگری درست کنید و وسیله ای جز عمل تناسلی برای ساختن کالبد انسانی در اختیار ندارید. چرا که هنوز بشر نتوانسته بفهمد که تمام جزئیات بدن انسان یا حیوان یا گیاه و غیره از چه موادی درست شده و با چه میزانی و تناسبی باید آنها را به یکدیگر مخلوط کرد که مصنوعات عالم از آن درست شود.

بنابر این هر وقت آلت را درست کردید، روح با آن کار می کند.

روح امر پروردگار است و اصل همان است. روح و جسم همگی به عالم لایتنهای مربوط است. آلت زیاد ارزش ندارد. هر آلتی تکمیل کنید، روح با آن کار می کند. کیست که منکر این حقایق شود و کدام عالم می تواند از روی خرد آن را انکار کند؟ بیایید ای دانشمندان این سخنان درست و این حقایق روشن الهی را بررسی کنید و از آن توشه برگزید.

در میدانهای ورزش از تمرین عجایب زیاد دیده شده است.

مردی که از چهل سالگی دنبال ورزش را گرفت، در هفتاد سالگی بر جوانها غالب آمد.

یکی از فضلا می گوید: «ورزش برای عضلات دماغ فایده می بخشد».

آری ما می توانیم تغییر کنیم و اگر بگویم در اثر ورزش و تمرین و استمرار تغییر شخصیت می دهیم، مبالغه نیست.

افرادی که حافظه قوی دارند، به وسیله تمرین به این نتیجه رسیده اند.

می گویند هیتلر به قدری حافظه خود را با ورزش نیرومند کرده بود که نفرات واحدهای ارتش را یکی یکی می شناخت و به احتیاجات واحدها آشنایی داشت و همه را نام می برد.

بدون تردید در اثر ورزش کارهای عجیب انجام می شود. ورزش قوای فکر و ابداع از این قبیل است.
ملخص از کتاب (هوش خود را بیدار نمایید)

خلاصه

نتیجه مطالبی که در این بیان گفته شد اینست: در سراسر عالم آفرینش ماشینهای مختلفی هست که آن را مخلوقات نامند. روح عالم یا امر پروردگار با هر یک از اینها طبق استعدادی که دارند، عمل می کند. روح کوچک و بزرگ توانا و ناتوان نمی گردد و قدیم و جدید نیست، بلکه آلت و اسباب با هم تفاوت دارند که روح با هر یک از آنها به حدی که ظرفیت دارند، کار انجام می دهد.

خاتمه و نتیجه

۲۸- ورزش و پرورش

در خاتمه مقاله سخنی از ورزش گویم. انسان هر یک از حواس و قوای خود را پرورش دهد آن محل، آن قوه، یا آن حس مخصوص قوی گردد. فی المثل اگر تنها بازو را ورزش دهید، پس از مدتی نیرومند شود. هرگاه فقط پنجه را به ورزش اندازید، قوی گردد.

چنان که دیده اید پهلوانان هر کجای بدن خود را تربیت کرده اند، همان جا ستبر و بزرگ شده است. اشخاصی که شغلشان ایجاب می نماید که مثلاً پنجه یا بازویشان زیاد کار کند، همانجا بیش از حد معمولی قوی خواهد شد. ساز زن گوشش بیشتر از مردم عادی قوی است و با آن می تواند انواع آوازه را از هم تمیز دهد و صداهای زاید و پارازیت ساز را تشخیص نماید و

این کار برای مردم عادی میسر نیست. چرا؟ چون بیشتر به آن حس توجه یافته و بیشتر آن را ورزش داده است.

یک نفر سخنان قوه حرف زدن یا نطقه اش را با تمرین قوی می نماید. یک نفر هیپنوتیزور، قوه چشم خود را قوی می کند و یک نفر شکارچی قوه دیدش تیز می شود و به همین ترتیب سایر حواس.

در واقع حواس انسان مانند ماشینی است که هرگاه در گوشه بیکار و بی مصرف افتد، بالاخره زنگ زند و از بین برود. لیکن اگر مشغول کار شود و درست از او توجه و مواظبت کنند، همیشه پاک و درخشان می ماند.

۲۹- اخلاق چیست؟ اخلاق، دنبال کردن کار خوب و بد است و مسئولیتی که از آن ناشی می شود، از همین راه پدید می آید. مثلاً چنان که زیاد به دنبال شهوت رفتند، پیچ و مهره و ماشین حس شهوی قوی می شود و انسان به کارهایی که موجب زیان و خسران او و جامعه است، دست می زند. برعکس اگر دنبال حس محبت به نوع و عاطفه برود، این قوه قوی و نیرومند و ورزیده شده و کارهای زیادی در این حدود می کند.

روی این اصل است که مربیان بزرگ اخلاق و بشریت همیشه گفته اند که دنبال عمل زشت نروید که شما را به سوی گمراهی و فساد می کشاند.

۳۰- مسئولیت چیست؟

هر گاه انسان عمل ناصوابی را پیروی نماید، چون در اثر این پیروی آلت مربوط به آن حس ورزیده شده و آدمی را به کار زشت می کشاند، لذا گفته اند که انجام عمل زشت مسئولیت دارد. در واقع موضوع مسئولیت ارتکاب عمل ناشایسته و نظایر آن را دنبال کردن است که نتیجه آن همان پرورش حواس

مربوط می باشد. چنان که هرگاه کسی زیاد به دنبال اعمال جنسی رود، در این کار ورزیده شده و در کارهای شهوانی افراط می کند.

این است که از دست دادن تعادل حواس و پیروی کردن از کارهایی که قسمتی از حواس را بیش از حد پرورش دهد و نتیجه نامتناسب داشته باشد، مسئولیت دارد و تولید عواقب بد برای انسان می کند. این همان مطلبی است که در زبان اخلاق کار زشت و شرم آور و در زبان دین، گناه نامیده شده.

برعکس دنبال کردن کار خوب و انجام نظایر آنها قسمتهای مفید و لازم را در محل حواس پرورش داده، موجب نتایج نیکویی می شود که در زبان اخلاق، اعمال حسنه و در زبان دین، به ثواب مرسوم گردیده است.

۳۱- علت اختلافات عالم خلقت

پس به طور خلاصه می گویم، اختلافاتی که در بین مردم وجود دارد و اینکه هر کسی دارای یک عقیده و یک رأی خاص می باشد، از تفاوت آلت حواس سرچشمه می گیرد، یعنی تفاوتی که در ماشین های مختلف کالبد افراد هست، باعث ایجاد این همه رنگ های گوناگون است که در رفتار و عقاید مردم یافته می شود والا روح در اصل یکسان است.

حال دانستی سر اختلافات بشر چیست؟

۳۲- قاعده کلی

پس هرگاه بشر هر یک از این حواس بیست و یک گانه را تقویت نماید، همان حس بخصوص قوی می گردد و قابلیت ظرف آن برای عملکرد روح بیشتر می شود یعنی آن ماشینی که در گوشه ای بلامصرف و معطل مانده بود، اکنون به کار افتاده، گرد و غبار و زنگهای آن زدوده شده، صیقل یافته و با قدرت و درخشندگی مشغول تجلی و عمل گردیده است.

بدیهی است وقتی شرح حواس را جدا بیان کردم، خواهید دید که ورزش و تمرین چه تأثیرات بزرگی در زندگی انسان و آماده کردن بشر برای یک حیات روحی عالی تر خواهد داشت که او را از این زندگی که تا این تاریخ در دنیا داشته، ارتقا می دهد و بالا می برد.

آری عزیزم از همین راه و روی همین پایه و مبنا اسرار ارتقا و ترقی بشر را که باید برای دنیا پیش بیاید، بیان خواهم کرد.

تفریحی

یک مستخدم دهاتی که تازه از صحرا آمده و تا کنون شهر را ندیده و راجع به اختراعات جدید چیزی نشنیده بود، روز دوم ورود به منزل اربابش از خالی بودن سالن استفاده کرده، از روی کنجکاوای به اشیاء دست می زند.

در این میان چشمش به رادیو افتاد و بدون اطلاع پیچ آن را تمام باز کرد. پس از چند دقیقه که رادیو گرم شد، صدای فوق العاده بزرگی از آن بیرون آمد، مستخدم بدبخت به خیال اینکه موجودات شریری به اتاق حمله کرده اند، فریادزنان گریخت.

چون در خانه کسی نبود، مدتی در حیاط باقی ماند ولی دید صدا قطع نمی شود. برای اینکه شهادت و شجاعت خود را به رخ ارباب بکشد، برگشت و با یک تیشه به جان رادیو افتاد و آن را خرد کرد و صدا را قطع نمود. به محض اینکه خانم به منزل وارد شد، خنده کنان و خوشحال جلو او دویده و جریان را گفت و منتظر انعام و تشویق بود. خانم حیرت زده وقتی جلو رادیوی قیمتی خود آمد به سر خود می کوفت و از نادانی او متأثر بود.

حواس مختلفه

در مقاله مکانیسم آفرینش گفته شد، حواس مختلف بشر هر کدام در مغز او، آلت و محل‌های بخصوصی دارند که اگر آن محلها خراب و فاسد شود، انجام عمل حس مزبور مختل می‌گردد. این حواس زیاد است که به عقیده ما فعلاً دانستن بیست و یک حس آن برای اطلاع کافیست و آن هم با اختصار کامل بیان می‌شود.

حواس، همه با یکدیگر مربوطند. محل تمام آنها در مغز است و برخی از آنها با بعضی از نقاط بدن، مربوط و هر کدام به قسمت بخصوصی از بدن بیشتر تسلط دارند. سابقاً برخی از این حواس بیست و یک گانه را جزء حس و برخی دیگر را جزء مختصات روح و بعضی را از علائم و آثار نفس و این قبیل نامگذاریها به شمار می‌آوردند و از وجود برخی دیگر اطلاع نداشتند. اینک حواس بشر را به ترتیب بیان کرده و خصوصیات و شعب و فروع هر یک را به طور اختصار تا آنجا که مقدور است می‌گوییم. حواس بیست و یک گانه عبارتند از: ۱- حس عشق و محبت و جذبه ۲- حس شناسایی به عالم لایتنهای ۳- حس ذائقه ۴- حس تفکر ۵- حس شامه ۶- حس ناطقه ۷- حس اختیار و اراده ۸- حس قدرت و توانایی و اجراء ۹- حس تخیل ۱۰- حس وجدان و مسئولیت ۱۱- حس حافظه ۱۲- حس شنوایی ۱۳- حس الهام ۱۴- حس روشن بینی ۱۵- حس بینایی ۱۶- حس تعادل ۱۷- حس عکس العمل و دفاع ۱۸- حس شهوت ۱۹- حس لامسه ۲۰- حس خستگی و خواب و رؤیا ۲۱- حس مغناطیس

۳۳- تقسیم بندی کلی

برای فهم، آن را به دو قسمت نسبی و قراردادی بشر یک و دو تقسیم می کنیم: دسته اول، هفت حس است که آنان را حواس آشکار نامیم و دسته دوم، چهارده حس است و آنها را حواس پنهان خوانیم. حواس آشکار، آن است که آلت خارجی آن ظاهر باشد و با چشم دیده شود. حواس پنهان، آن است که آلت آن را با چشم نتوان دیدن.

البته مشاهده آلت حواس پنهان نیز میسر است، به این طریق که مغز را جراحی کرده و محل آن را پیدا کنند. همان طور که در یک گیاه برگ و گل و ساقه ظاهراً پیداست و ریشه را هم می توان پس از بر طرف کردن خاک پیدا کرد و دید. آلت حواس آشکار و پنهان نیز قابل رؤیت و تماشاست.

تقسیم بندی حواس به آشکار و پنهان دلیل بر این نیست که حواس آشکار، قسمت پنهان و حواس پنهان، قسمت آشکار نداشته باشند. حواس آشکار چنان که بیان شد، علاوه بر آن آلات ظاهری که دیده می شود، در مغز بلکه در تمام اعصاب نیز محل و آلت بخصوص دارند که به وسیله آنها انسان حس را درک می کند.

برعکس حواس پنهان قسمت آشکاری دارند و آن همانا اعمال ظاهری است که از آن حواس به ظهور می رسد.

دسته اول - حواس آشکار

(حس ذائقه - حس شامه - حس ناطقه - حس شنوایی - حس بینایی
- حس لامسه - حس شهوت)
۳۴- اول، حس ذائقه

خاصیت آن چشیدن و محل ظهور آن روی زبان و داخل دهان است. از آثار آن تحریک انسان به طلب غذاهایی است که برای بدن لازم است. حس ذائقه راهنمای صادق در نیازمندیهای بدنی است که اگر چیزی مطلوب او بود، دلیل بر آن است که به میزان معینی برای بدن نیز مفید است و همچنین برعکس. حس ذائقه غربالی است که چیزهای مفید را به بدن راه می دهد و از چیزهای بد جلوگیری می کند و اگر نبود، چه بسا بدن آلوده به سمیات و مواد مضره می گردید. دلیل آن است که هرگاه غذای مطلوبی را هم به حد افراط خورند، ذائقه از آن منزجر می شود که به اصطلاح گویند: «فلان غذا دلم را زده است.»

پس کلماتی که ما اصطلاحاً تلخ و شور (خارج از حد) و غیره می گوئیم به معنی چیزهایی است که ذائقه قبول نمی کند و برای بدن هم چندان نفعی ندارد.

اما اینکه می بینیم بعضی دواهای تلخ و نامطلوب مثل سولفات دوسود، برای بدن مفید واقع می شود. موضوع آن است که اصلاً آن دوا برای کل بدن بد است، لیکن برای موضوع بخصوص و رفع ناخوشی ویژه ای مفید است. ما این را می خوریم، در حالی که پا روی حس می گذاریم و اعتنایی به اعلام طبیعی آن نمی کنیم.

فقدان حس ذائقه موجب نقصان علاقه به زندگی خواهد شد و جزء حواس مهمی است که از دست رفتن آن بیش از حواس دیگر به زندگی زیان می‌رساند. یکی از لطمات آن، این است که وقتی مزه چیزها را نفهمید، چه بسا مواد مضره مانند تریاک بخورد، بدون اینکه تلخی آن، وی را مانع شود. اما کسی که قوه ذائقه دارد، فوراً چیزهای مضر را از دهان بیرون می‌ریزد، مثل اینکه بین ده بادام شیرین هرگاه یک بادام تلخ جوید، فوراً آن را از دهان خارج می‌کند.

حکایت

مردی گوید در ایام طفولیت علاقه زیادی به انگور داشتم، به طوری که دائماً تقاضا می‌کردم که مقدار بیشتری به من بدهند. مادرم از این اصرار من که آن را شکم پرستی می‌پنداشت، برآشفته و دستور داد مقدار زیادی انگور خریدند و با چوب بالای سرم ایستاد که باید اینها را بخوری. البته پس از مقدار کمی که خوردم، دیگر ذائقه ام قبول نکرد. ناچار به التماس افتادم که مرا معاف دارد. آری مادر او نمی‌دانست که این غذا تا آنجا که طبع وی قبول می‌کند، خوب است نه بیشتر. (به شرط اینکه حس ذائقه سالم باشد و منحرف نشود).

۳۵- دوم، حس شامه

خاصیت آن بوییدن و آلت خارجی آن مخاط داخل بینی است. شامه ارتباط زیادی با فکر دارد و علت آن است که آلت آنها به هم نزدیک است و مؤید آن اصطلاحی است که از قدیم در افواه مانده که می‌گوید: «فلان کس

شامه اش قوی است» یعنی هوش و فکر او قدرت دارد. شباهت لفظ دماغ به معنی بینی و دماغ به معنی مغز به همین مناسبت بوده است.

این حس، نیز مانند ذائقه راهنمای انسان در قبول مواد مفید برای بدن است که از چیزهای بدبو اجتناب می کند و در نتیجه از خوردن مواد گندیده و فاسد که تغییر بو داده و امثال آن مصون می ماند.

۳۶- سوم حس ناطقه

خاصیت آن حرف زدن و آلت خارجی آن زبان و لبها و گلو است. این حس در حیوانات نیز کم و بیش وجود دارد مانند گربه که اگر نوع صدایش را با میکروفون ضبط و بعداً مقایسه نمایند، خواهند دید که انواع اصوات مختلف از خود بیرون می آورد و به وسیله این صداها با یکدیگر ارتباط گوناگون حاصل می کنند، اطفال خود را صدا می زنند و آنها در هر کجا باشند، در اثر این صدا گرد مادر جمع می شوند و این قبیل چیزها که آتیه نزدیک حقیقت موضوع را روشن خواهد کرد.^۵

۳۷- چهارم، حس شنوایی

اثر آن شنیدن و آلت خارجی آن گوش است. در اثر فساد و ضایع شدن محل این حس در مغز، قوه شنیدن مختل شده و انسان از دریافت اصوات محروم می ماند. گوش چنان که علما یافته اند، اصوات معینی را می شنود و صداهای خیلی ضعیف و خیلی قوی را نمی تواند درک کند. چنان که علما یافته اند، گوش نمی تواند اصواتی را که ارتعاش آنها در ثانیه کمتر از سی و

^۵ اخیراً در جراید خبری بود مبنی بر اینکه دانشمندی در استرالیا موفق شده است ۲۲ نوع صدای خفاشها را ضبط کند، در صورتی که معمولاً خفاش را بدون صدا می پندارند. مطالبی که ما در ۱۵ سال قبل در کتاب گفته ایم، کم کم به دست دانشمندان روشن می شود. (چاپ سوم ۱۳۴۷)

بیشتر از بیست هزار بار باشد بشنود. به همین لحاظ صدای ضعیف مثل صدای مورچه و صدای قوی مثل گردش زمین را درک نمی کند. دلیل آن را علمای طبیعی یافته اند و به بحث آن احتیاج نیست.

۳۸- پنجم، حس بینایی

اثر آن دیدن و محل آن چشم است. چون باصره از دسته حواس آشکار است و علما هم در مطالب آن بحث کافی کرده اند، فعلاً شرح بیشتری درباره آن جایز نمی داند.

۳۹- ششم، حس لامسه

اثر آن احساس نرمی، خشونت و حرارت و سردی است و محل آن تمام سطح پوست خصوصاً نوک انگشتان دست است.

۴۰- هفتم، حس شهوت

اثر آن تحریک انسان به انجام کارهای اساسی زندگی است، مانند عمل تناسلی، خوردن و آشامیدن و غیره.

لذت، فرعی از این حس است. نشاط و شادابی نیز از تجلیات آن است. لذت، همان نیرویی است که انسان را تحریک می کند که به دنبال چیزهایی که در حدود معین و مشخص برای بدن لازم است، برود. لذت، کنترل طبیعی هم دارد که اگر افراط شود چون برای بدن مضر است، خود به خود خاموش می شود. چنانکه هر لذتی وقتی ادامه پیدا کند، اثر فرحبخش آن از بین می رود، به علت این که فایده آن نیز از بین رفته است. نشاط نیز چنان اثری دارد. محل تظاهر این حس، قسمتهای مختلف بدن است مانند دهان، چشم، گوش، لب، آلات تناسلی و غیره. تفریح از شقوق حس شهوت و برای رفع خستگی بدنی است.

دسته دوم - حواس پنهان

(حس عشق و محبت و جذبہ - حس مغناطیس - حس شناسایی به عالم
لایتناهی - حس تفکر - حس تخیل - حس اراده و اختیار - حس قدرت
توانایی و اجراء - حس وجدان و مسئولیت - حس حافظه - حس الهام - حس
روشن بینی - حس تعادل - حس عکس العمل و دفاع - حس خستگی خواب
و رؤیا)

۴۱- اول، حس عشق و محبت و جاذبه

علائم و آثار آن جلب و کشش به سوی یکدیگر است. نشانه آن قلب
است، مثل اینکه چیزی را دوست می دارید، ابتدا در مغز وارد می شود، سپس
در قلب خود آن را احساس می کنید. چنان که گویند قلباً احساس کردم. یا
اینکه عزیز را در اصطلاح دل‌بند و دلبر و غیره گویند. (دل در فارسی به معنای
قلب است) این حس نسبت به هر چیز تظاهر نماید، اسم مختلف پیدا می کند.
اگر عشق به پروردگار باشد آن را ایمان، عشق به خدا گویند. حد وسط آن
عبادت معتدل و نقصان آن موجب بی ایمانی و گمراهی و حد افراط آن، فوق
طاعت بشر و ایجاد جنون ایمانی است (مانند آنکه برخی از موحدین افراطی
دچار این موضوع شده اند).

اگر نسبت به پدر و مادر و اولاد و زن و شوهر و خویشاوند باشد، آن را
عشق نسبی و سببی خوانند. حد وسط آن موجب چرخیدن زندگی اجتماعی،
نقصان آن موجب بهم پاشیدن خانواده و افراط در آن سبب بازماندن از توجه
به مبدأ و اعمال معنوی و اجتماعی و سایر امور واجبه است.

انس و الفت که انسان به اشخاص پیدا می کند، فرعی از عشق است که در اثر تماس و جذب به وجود می آید و حد افراط و تفریط و معتدلی دارد، در حدود آنچه راجع به حس خویشاوندی گفته شد. از این دسته است عشق به علم و دانش که شخص را به دنبال آموختن معلوم و شکافتن مجهول وادار می کند. حد وسط آن، مستحسن و نقصان آن، موجب نادانی و محرومیت و افراط در آن، باعث بازماندن از زندگانی معتدله است.

دیگر، عشق به جاه و مقام است که آن را حب جاه یا ریاست طلبی نامند و انواع و اقسام دارد و معتدل آن خوب است که شخص را به کار و کوشش تحریک می کند و اگر بیش از حد باشد، باعث گمراهی و اگر کمتر از اندازه باشد، موجب بازماندن از زندگانی دنیایی است.

همچنین عشق به مادیات است که حد وسط آن باعث تحریک به کار و کوشش و ادامه زندگی اجتماعی و افراط در آن موجب ایجاد خست و لثامت و این قبیل صفات و نقصان آن باعث تحریک به قلندری و درویشی و انزوا و رهبانیت و باز ماندن از زندگانی است. حس ارتباط پیدا کردن با هم و تجمع و اتحاد و غیره همگی، فرع حس عشق است.

کشش افراد به سوی یکدیگر از فروغ این حس است.

یکی از شقوق عشق، خواستن و میل است که اثر آن تمایل به چیزهای مختلفی است که انسان به آن احتیاج دارد، مانند اشتها و گرسنگی، تشنگی، تفریح طلبی، تجمل خواهی، نظم دوستی و این قبیل که بسیار است. رقابت از فروغ این حس است که البته باید تعادل آن محفوظ شود و به حدی که موجب ضرر خود یا دیگران شود، نرسد. حسد نیز از مشتقات آن است.

این نمونه ها که گفته شد منبأب مثال بود و الا فروع و شقوق آن بسیار است.

عشق: اصل تمامی موجودات و مرجع تمام عوامل عشق است. (فلاسفه مسیحی)

۴۲- دوم حس مغناطیس

محل معینی در مغز دارد و مانند سایر حواس قابل پرورش است. این حس به وسیله روح و پریسپری انجام می گیرد. اثر آن نفوذ و جذب است مانند نفوذی که بزرگان به زیردستان دارند.

برخی اشخاص دارای حس مغناطیس قوی بوده اند که آن را تفوق نامند، مثل ناپلئون و غیره. این اشخاص خود به خود نفوذ و جذب در قلوب داشته اند و علت آن است که آلت حس مغناطیس آنها بزرگ بوده است. پیامبران و راهنمایان حد اعلای تکامل ظرفیت حس مزبور را دارا بوده اند.

عمل مانیتیسیم و پرورش قوای مغناطیسی بدن مربوط به این حس است و به وسیله همان است که می توان به دیگری نفوذ نمود.

چنان که گفته شد، هرگاه این حس را با تمرین تقویت نمایند، شخص صاحب قدرت مغناطیسی می شود که آن را مغناطیس شخصی خوانند. وسیله انجام آن چشم است. دست نیز می تواند ناقل سیاله مغناطیسی شود که نام آن را پاس و سیاله پریسپری و روحی گویند. اصولاً مغناطیس از تراوشات روح و پریسپری است.

از آثار این حس آن است که پس از پرورش و تقویت می توان به وسیله جریان دادن سیاله، برخی امراض را معالجه کرد. چنان که طبایبی بوده اند که این عمل را انجام می داده اند، مانند مسمر اطریشی.

آثار و علائم آن وسط بینی بالای ابرو (از داخل) است. به همین لحاظ وقتی می خواهند، کسی را خواب کنند، به همین نقطه از چهره اش خیره می شوند.

حضرت عیسی علیه السلام به امر و مشیت الهی حس مغناطیس خیلی قوی داشت که به وسیله آن بیماران را معالجه می کرد. حضرت موسی علیه السلام حس قدرت و توانایی قوی بود و می توانست افراد را به خوبی اداره نماید. و اما در حضرت محمد صلی الله علیه و آله اغلب حسها قوی و برجسته بود، به همین دلیل کارهای بزرگ از آن حضرت به ظهور رسید و نفوذ فوق العاده در اطرافیان خود داشت.

لرد کلون **Lord Kelvin** در یکی از خطب خود اشاره به حس هفتمی که وجودش محتمل است یعنی حس مانیتمیزم (مغناطیس) می کند.

۴۳- سوم، حس شناسایی به عالم لایتناهی و آثار و علائم آن در عالم حاضر «یا حس خداشناسی و دین خواهی»

علامت آن توجه و ایمان به یزدان و علاقه مندی به امور دیانت است، در هر بشری کم و بیش هست و وقتی پرورش داده شد، انسان را به تقوی و خداپرستی نزدیک می سازد. چون این حس در هر بشری وجود دارد، اگر درست هدایت نشود، ممکن است از راههای غلط بروز نماید. چنان که بت پرستی و ضلالت انحراف حس دین خواهی است و حتی ممکن است، شخص

هر نوع دین و خداپرستی را انکار نماید، ولی حس دین خواهی او به صورت عقیده به خرافات جلوه کند. روی همین اصل شیادان گاهی از این حس بشر استفاده نموده و آنها را به راه گمراهی سوق داده اند. اتفاق می افتد که این حس، در جامعه بسیار ضعیف گردد. علامت وجود آن، این است که در مواقع سختی و تنگی و فشار، بشر خود به خود به طرف خدا می رود. توجه و رابطه روحی که در هرگونه عبادات اعم از هر دین و مذهب و مسلک و اعتقاد و روشی انجام می گیرد، از این حس استفاده می کند و آن را تقویت می کند.

۴۴- چهارم، حس تفکر

این حس برای حل کردن مشکلات و تجزیه و تحلیل اتفاقات و سنجش امور زندگی است. به طور خلاصه زندگانی انسان بر روی آن بنا شده و بدون آن، آدمی قادر به حیات منظم و صحیح نخواهد بود. اختراع، به وسیله این حس به کمک حس الهام و حس تخیل انجام می شود. این حس نیز حد وسط دارد و نقص آن باعث اختلال امور و افراط آن باعث جنون و بازماندن از اعمال زندگی و از کار افتادن اراده است. شعور و درک و استنباط جزء حس تفکر است، منتها خیلی به سرعت انجام می گیرد و اگر سابقاً تفاوتی بین تفکر و ادراک قائل می شدند، روی اصل همین سرعت است. ولی سرعت را که در نظر نگیریم، درک همان تفکر است.

بدیهی است که حافظه هم به ادراک کمک بسیار می کند، مثل اینکه رنگهای مختلف و سایر عوارض را به کمک حافظه می فهمیم. قضاوت و داوری نیز جزء این حس است. اینکه گاهی قضاوت را امر وجدانی خوانند، حقیقت مطلب این است که در قضاوت ابتدا تفکر موضوع را می سنجد و بررسی می کند، هرگاه شخص طبق داوری خرد رأی دهد، او را شخص

با وجدان خوانند و اگر بر خلاف آنچه به فکرش می رسد، رأی دهد، بی وجدان است. پس این طور شد که خود قضاوت از حس تفکر سرچشمه می گیرد و رأی دادن از عملیات حس وجدان است. غرور و تکبر عبارت است از به کار نینداختن حس تفکر یا خراب و ناقص بودن آن.

آلت داخلی تفکر در پشت پیشانی است و نشانه آن، این است که در حال فکر، ابرو و پیشانی را جمع می کنند. نشانه دیگر، آن است که در حین خشم یا دفاع ابروها را درهم می کشند تا از فکر استمداد کنند. علامت دیگر، دست گذاردن روی پیشانی در حال فکر است.

علم بر سه نوع است: علم اکتسابی - علم استنباطی - علم لدنی. علم اکتسابی مربوط به حافظه است و علم لدنی مربوط به الهام است ولی علم استنباطی که قیاس و استقراء از شعبات آن است، مربوط به حس تفکر به کمک حس روشن بینی است. قیاس، پی بردن به امور از کلیات به جزئیات یا امور متشابه است و استقراء، پی بردن از جزء به کل است. سایر انواع علم ها در حس مربوطه شرح داده می شود. سیاست و تدبیر و دروغ و خدعه که عاقبت و نتیجه کار را در نظر می گیرند و در واقع وسایل چاره جویی بشمار می روند، جزء این حس هستند.

در فکر ما یک احتیاجی است به وجود خدا و این احتیاج غیر قابل مقاومت است. اگر این مسئله هیچ باشد پس باید گفت که عقل ما و تمایلات عالی وجود ما و تمام معلومات ما و تجربیات حسی ما جز اموری واهی و بدون ارزش متصور نخواهد بود. «ممانتو دائرة المعارف لاروس»
وجود حس دینی بشر دلیل وجود خداست (ایمانوئل کانت)

انتقال حس دینی از فردی به فرد دیگر، دلیل وجود این حس و وجود خدا است. (اینشتین)

۴۵- پنجم، حس تخیل

اثر آن تجسم چیزهایی است که در مقابل انسان نیست و بدون در نظر داشتن زمان و مکان و بعد در مخیله خود مجسم می نماید. مرکز آن در مغز است و تظاهر آن به وسیله اعصاب می باشد. به همین لحاظ وقتی که خیال قوت گیرد، می گویند اعصاب ضعیف شده است.

قوه تخیل هم واقعیات را در نظر مجسم می کند و هم امور غیر واقع را، چنان که شکل دیو را که تا کنون ندیده، پیش خود فرض می کند. در این صورت آن را در اصطلاح فلسفه قدیم، اختراع گویند. ولی باید دانست که اختراع از ترکیب امور سابقه دار به وجود می آید.

اختراعات از این حس کمک زیاد می گیرند، چنان که مخترع قبلاً چیزی را که در نظر دارد، در خیال مجسم می نماید.

اگر خیال نباشد، جز آنچه با چشم دیده می شود، در فکر انسان وارد نمی شود. درحالی که قوه تخیل دائماً امور غایب یا اختراعی را که لازم دارد، برای او می سازد و مجسم می کند.

فی المثل حشیش ممکن است، حس تفکر را ضعیف کرده و به حس بینایی نیز لطماتی وارد سازد ولی حس خیال را وسعت دهد و مناظر غیر واقعی در پیش انسان مجسم کند، مثل اینکه کاسه آبی را دریا ببند. همین طور است مشروب و مسکرات و مخدرات. اینکه مردم گویند خیالش قوت گرفت،

یعنی به حس خیال توجه یافت و حس تفکر ضعیف گردید. گمان و وهم نیز جزء این حس است.

اطفال از چیزهای غیرواقع مثل دیو و غیره می ترسند و این همانا تجسم خیال است که گاه ممکن است، چنان قوت گیرد که یک امر را به طور واضح در نظر شخص مجسم نماید.

انتحار در اثر قوه تخیل صورت عمل به خود می گیرد.
مالیخولیا نیز جنبه افراطی حس تخیل است.

اصل اعتقاد به ارباب انواع در اثر ملکه توجه به مبادی حیات است.
(Taylor تایلور)

به عقیده اسپنسر عقیده به خدایان جزء وجود خمیره بشر است و نتیجه سیر تاریخی پرستش است.

حس دینی انعکاس صحیحی از وجود عالم عظیم و سرمدی و عمیق و بی انتها است که اطراف انسان را فراگرفته. (محمود عقاد)

حس عشق به خدا در اشخاص به منزله حس جنسی در حال تکامل و شور و حرارت است. (فروید)

عقیده به دین دو ریشه دارد، یکی فایده جامعه و دیگر فایده فردی.

(هانری برگسون)

انسان از ادوار اولیه احساس زیبایی و سحر حیات را کرده و معتقد بود.

(مارکس مولر)

۴۶- ششم، حس اراده و اختیار

اثر آن اقدام به تمام اعمال زندگی است و اگر شخص فاقد آن شود نمی تواند، هیچ تصمیمی بگیرد. حس اختیار همان قدرتی است که در حین تردید و واقع شدن در مقابل دو امر متضاد، یکی را عمل می کند در حالی که قادر به عمل کردن دیگری هم هست. نبودن این حس را جبر می گویند.^۶

۴۷- هفتم، حس قدرت و توانایی و اجراء

اثر آن اقدام به اعمال بدنی است که اگر شخص فاقد آن شود، نمی تواند کاری انجام دهد، هرچند دارای اراده باشد. حس قدرت، قوه اجرایی انسان است.

ترتیب عمل این است که اول تفکر سنجش می کند، بعد اراده تصمیم می گیرد، سپس قدرت اجرا می نماید.

حس قدرت محللهای مختلف دارد و تقریباً در تمام بدن تراوش می کند. بنابراین بیشتر اعمال بدنی، فرع حس قدرت است.

بنا به مراتب فوق، این حس به ما اعلام می دارد، قادر است اداره کننده جمیع امورات فردی انسان و خانوادگی و غیر آن باشد. چه این گونه اعمال از مختصات حس قدرت است و بس.

حکمای استقرائی از قبیل هابز Hobbes و گاساندی Gassendi به دکارت که می گوید: "در فکر ما «وجود کامل» هست و همین امر دلیل بر این است که وجود کاملی این فکر را در ما آفریده» ایراد کرده می گویند:
الف- چون فکر بشر محدود است نمی تواند لایشرط را فرض کند.

^۶ این را مردم جبر می گویند ولی ما حقیقت جبر و اختیار را در کتاب دینامیسم آفرینش بیان داشته ایم به آنجا رجوع فرمایید

ب- این فکر در بشر جزئی از اندیشه است که با تخیل، حدودی را که تجربه به او نشان می دهد، از بین می برد.

دکارت پاسخ می دهد: یک- اگر یک فکر محدود، نمی تواند خدای نامحدود را بفهمد و به آن محیط شود، ولی می تواند مثل یک کوه با آن تماس گیرد و آن را لمس کند و همین کافی است که بفهمد وجود دارد و این مسئله را به خوبی درک می کند، هر چند خود، غیر کامل باشد.

دو- جزء بدیهیات است که باید در علت لااقل به اندازه معلول حقیقت موجود باشد، دیگر اینکه آنچه کامل تر است و در خود حقیقت بیشتری دارد، نمی تواند وابسته به چیز غیر کامل تر از خود باشد.

۴۸- هشتم، حس وجدان و مسئولیت

اثر آن نگهداری تعادل اخلاقی و وادار کردن اشخاص، به انجام عمل خوب و دور نگاهداشتن از بدی است.

این حس قبل از عمل و در حین عمل و بعد از عمل، از انجام کار بد، نهی و ملامت و به انجام عمل خوب تشویق و تقدیر می کند.

قبل از انجام عمل، با صدای رسا ابلاغ می کند که به این کار مبادرت مکن، زیرا عاقبت پشیمانی خواهی کشید. در حین عمل نصیحت می کند که ای عزیز تا دیر نشده بازگرد و شخص را سرزنش می نماید. پس از انجام پشیمانی باری آورد که دیگر تیر از کمان گذشته و پشیمانی سودی ندارد، ولی در آتیه این گونه اعمال تکرار نشود.^۷

^۷ این خجلت مربوط به دنیاست ولی خجلت بالاتر و بزرگتری در زندگی پس از تحول (مرگ) بیش می آید که دچار برسیری و قالب منالی می گردد. برای درک آن می تواند به صفحات ۲۰، ۲۱ و ۲۲ گلهای راهنمایی و صفحه ۲۶۸ کتاب دینامیسم آفرینش رجوع فرماید. (چاپ سوم ۱۳۴۷)

صفات خوب مانند راستگویی، مهربانی، انفاق، ترحم، دستگیری و غیره جزء این حس است. حجب و حیا از آثار فعاله این حس قبل از انجام عمل و خجلت از آثار آن بعد از ارتکاب عمل می باشد. آلودگی به صفات بد، مثل مردم آزاری، مال مردم خوری دلیل نقص همین حس است. فضیلت، عبارت از پیروی وجدان است. پرهیزکاری نیز خودداری از اعمالی است که وجدان آن را نهی می کند، خواه مادی، خواه معنوی.

۴۹- نهم، حس حافظه:

اثر آن بایگانی مطالب و بیرون آوردن آن ها، در موقع لزوم است. عادت که یکی از مباحث بزرگ روانشناسی است و انسان اغلب اعمال شبانه روزی خود را بر حسب آن انجام می دهد جزء حافظه است، یعنی تکرار اعمال در حافظه، ایجاد عادت می نماید.

ادب، جزء آداب و رسوم و آن هم اموری است که در حافظه نگاهداری می شود. چنان که قبلاً گفتیم (در مبحث تفکر) علم بر سه نوع است: اکتسابی، استنباطی، لدنی. علم اکتسابی که از راه تحصیل بدست می آید، به کمک حس حافظه انجام می شود، زیرا معلومات سابقه دار را در حافظه بایگانی می کند. تبلیغ و نصیحت و تلقین جزء حافظه است، زیرا تکرار یک موضوع، اثری در حافظه شخص می گذارد که او را به عمل وادار می کند.

اسامی و قراردادهای و امور نسبی از قبیل نام ها و غیره همگی جزء حافظه است. تداعی معانی جزء حافظه است و آن این است که در اثر تذکر مطلبی، سوابق و نظایر آن و آنچه بدان مربوط است، به خاطر می آید.

هنر عبارت است از مجموع اشکالی که در حافظه هنرمند نقش بسته که عملی را طبق آن اشکال مکمل انجام می دهد و البته تمرین دست به او کمک

می کند. ذهن و هوش و ذکاوت که در اصطلاح گویند، حاضر بودن حافظه است.

حافظه، خاصیتی دارد که وقتی وظیفه معینی را به او سپردند، در سر موقعی که لازم است آن را انجام می دهد، مثل ساعت شماتله که کوک کنند. روی همین اصل است که عادت پیدا می شود و انسان به اوقات غذا و خواب و سایر کارهای زندگی در سر ساعت معین عادت می کند. بارها اتفاق افتاده که انسان شب تصمیم می گیرد

که صبح سر ساعت معین برخیزد، درست همان موقع برخاسته. علت آن است که موضوع را به حافظه سپرده است.

پس اگر انسان درست توجه داشته باشد با چنین دستگاه کاملی که در بدن هست از انجام وظایف روزانه خود کمتر غفلت می کند. بنابراین یکی از منابع بزرگ غفلتها عدم توجه به حافظه است.

ابن سینا می گوید بعضی مردم تنها اهل فکر و اصحاب فکرتند، بعضی دیگر به جای فکر از حدس و الهام استفاده می کنند و بعضی دیگر تمام علمشان حدس و الهام است و آنها پیامبرانند. فارابی علم فلاسفه را از این سنخ علم محکم تر و راسخ تر و دورتر از خیال می داند.

۵۰- حس الهام:

اثر آن اطلاع از چیزی است که خارج از وجود شخص به او می رسد. اغلب اختراعات به وسیله این حس انجام می شود. حس الهام در مردم کم و

بیش عمل می کند. علامت آن این است که مطلبی را می یابند و می گویند، به فکر آمد. اینها همه علامت الهام است.

باید این حس در همه ورزیده شود تا حقایق عالی بر آنها بتابد. اشخاص ناشنوا که همه چیز را به وسیله اشاره می فهمند، از حس الهام خود کمک می گیرند.

مثال الهام: در یک محفلی شخصی را می بینید و علاقه به او پیدا می کنید. او هم بدون اینکه اظهاری کرده باشد، به شما علاقه مند می شود. این خاصیت تلیاتی و انتقال فکر است که جزء الهام می باشد و یک رابطه روحی است که علاقه را یک طرف فرستاده و طرف دیگر قبول کرده است، بدون اینکه با هم صحبتی کنند. سابقاً الهام است، مثل اینکه اشخاصی هستند که بدون تحصیل اختراعی کرده یا کشفیات و مطالب علمی بزرگ آورده اند. این عمل را در اصطلاح، نبوغ بشر خوانند. اولیاء و انبیاء به امر و مشیت الهی از این حس استفاده می کنند.

به عقیده ریبو Ribot تمام خاطره ها در مغز باقی می ماند.

به عقیده برگسون خاطره ها غیر مادی هستند و در وجدان مغفول وارد می شوند.

به عقیده هوفدینک Hoffding حافظه را باید حادثه معرفت النفسی اصلی دانست.

روح همانا حافظه است (سن اگوستن)

ابن رشد می گوید: فلسفه نوعی از وحی و الهام عقل فعال است.

حس دینی همان الهام با کشفی است که رابطه بین انسانها و قوه خلقت

است که جنبش حیات بخش نامیده می شود. (برگسون)

من معتقدم بزودی قسمت مهمی از تلپاتی در ردیف حقایق قرار می گیرد.
(ویلیام ماک دو گال)
اگر درصدد انکار تلپاتی برآییم، در مقابل تظاهر زیادی که در این باره
ظهور می کند، سرگردان خواهیم بود. (دکتر ت. و. میچل)
اوپتون سنکлер عالم مادی عمل تلپاتی را با زنش انجام می داد و در ۱۹۰
تجربه ۲۳ تجربه را با موفقیت کامل طی نمود.

۵۱- یازدهم، حس روشن بینی

اثر آن ادراک مطالبی است که خارج از چشم دیده می شود و محل آن
بالای منخرین در پشت کره چشم واقع است. مثال: حس می کنی، دوستت
بیمار است بدون اینکه خبر داشته باشی. بعد می روی، می بینی هست. مثال
دیگر: انسان شخصی را بدون آشنایی قبلی می بیند و در نظر او جالب توجه
واقع

می گردد و بعداً در زندگی اتفاقی می افتد که با او مربوط می شود (هر کس
نظایر آن را در زندگی دیده است) این خاصیت روشن بینی است. مثال دیگر:
برخی تجار نسبت به فروش بعضی اجناس و بعضی صاحبان مزروعات حس
روشن بینی به حدی دارند که اغلب نتایج درخشان می گیرند.

مثال دیگر: در موقع صحبت بدون علم و تفکر چیزی می گویی، بعد
می بینی درست درآمد. مثال دیگر: دو نفر صحبت می کنند و هر دو یک مطلب
و یک عبارت را با هم می گویند و آن را ارتباط قلبی نام نهاده و گفته اند:
القلب یهدی الی القلب (یعنی دل به دل میل و توجه می کند) توارد فکر هم از
همین قبیل و همه اینها از اعمال حس مخصوص روشن بینی به شمار می رود.

اینکه گاهی انسان وقایعی را قبل از وقوع حس می کند و مخصوصاً اتفاقات ناگوار را از پیش احساس می نماید و در اصطلاح می گویند «دلم شور می زند» و این مطلب گاه به صورت حقیقت در می آید، در واقع پرتوی از حس روشن بینی است، روی همین اصل است که گاه اشخاص مرگ خود را قبلاً حس می کنند.

مثالی که می گوید: «آمد به سرم از هر آنچه می ترسیدم» ناظر به همین مطلب است.

شواهد و امثال و نمونه های این موضوع خیلی زیاد است که در این مختصر جای بحث آن نیست. اما اصل مطلب و حقیقت آن در اینجا بیان گردید. اینها همه از تجلیات حس روشن بینی است و هر کسی در زندگی خود آن را امتحان کرده است.

پیش بینی و مال اندیشی که در علم اخلاق گویند، کمک گرفتن از این حس است. کما اینکه کسی که می خواهد خیلی دقت و پیش بینی نماید، پلک چشمها را تنگ و نگاهی دقیق می کند که مطلب را دریابد. موضوع آن است که می خواهد از حس روشن بینی که محل آن در پشت کره چشم واقع است، استمداد کند.

هیرون پادشاه سیراکوز دستور داده بود تاجی از طلا و نقره برایش بسازند. وقتی تاج حاضر شد، شاه مشکوک گردید که عیار طلا شاید کمتر از میزان مقرر باشد و راهی برای فهمیدن آن نبود زیرا نمی توانستند، تاج را که خیلی ظریف ساخته شده بود، خراب کنند.

موضوع را به ارشمیدس دانشمند مشهور رجوع کرد. او مدتها در پی

کشف راهی بود که این معما را حل کند، ولی موفق نشد. روزی در خزینه حمام ملاحظه کرد که وزن بدن در میان آب کسر می شود. فوراً برقی به کله اش زد و راه یافتن معما را پیدا کرد و قانون فشار آب را به نسبت هم وزن آب تغییر داده شده توسط اجسام یافت و از شدت خوشحالی لخت از حمام بیرون دویده و فریاد می زد: یافتم یافتم. آیا این جز الهام چیزی هست؟

جیمس وات James Watt جوانی بود باهوش. روزی ملاحظه کرد که در قوری آب جوش که مادرش برای تهیه چای روی آتش گذاشته، در اثر بخاری که از آب برمی خیزد، حرکت می کند. همین موضوع فکر او را برانگیخت و دیگ بخار و اصل تحرک ماشینها را به وسیله بخار یافت. این نوع الهام است که در اثر آن اختراعات و کشفیاتی بوجود آمده است.

گالتن Galton تجربیاتی به عمل آورده و اظهار می دارد که با کمال تعجب مشاهده کردم که افراد بی سواد و تعلیم نیافته گاه دارای یک عطیه حقیقی قوه باصره معنوی هستند که بسیاری از دانشمندان فاقد آن می باشند.

از شما می پرسم: این امر جز، قوت حس روشن بینی یا الهام است؟
گفته اند:

نگارمن که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

یتیمی که ناخوانده قرآن درست

کتب خانه هفت ملت بشست

این اشاره ها در مورد علم لدنی بوده است.

روزی ابوعلی سینای مشهور در شهری ملاحظه کرد که کسی بساطی یهن

کرده و ادعای طبابت می کند و عده ای در اطراف او جمع شده اند. زنی آمد و شیشه ای به او داد که از روی معاینه ادرار مرضش تشخیص دهد. آن مرد به محض دیدن او گفت، تو در فلان قسمت شهر در محله کلیمیا سکنی داری و امروز ماست خورده ای و فلان مرض داری. زن با تعجب حرف او را تصدیق کرد. هر کسی که نزد او می آمد، از این گونه سخنان رد و بدل می شد که باعث تعجب خلق می گردید.

وقتی که شب فرا رسید و بساط جمع شد، ابوعلی سینا به نزد آن مرد رفت و پرسید که سر این درستگویی تو چیست؟ آن شخص ابوعلی را به منزلش برد و پس از لختی گفتگو به او گفت: که آیا تو ابوعلی سینا نیستی؟ پس از اصرار برای دانشمند بزرگ شرح داد. که این مراتب را از روی قرائن کوچکی می فهمد مثلاً از وضع لباس آن زن فهمید، یهودیه است. بنابر این در محله کلیمی ها مسکن دارد و در گوشه آستینش قطره ای ماست دید، گفت ماست خورده ای و از اینکه ابوعلی سینا به کتاب قانون که در منزل آن شخص بود، فوراً شناسایی پیدا کرد، فهمید که جز مؤلف قانون، کسی دیگر چنین آشنایی به کتاب مزبور ندارد. این داستان که در چند کتاب تاریخی نقل شده مؤید حس روشن بینی است.

در حس تفکر و حس حافظه و حس الهام سه نوع علم اکتسابی، استنباطی و لدنی را شرح دادیم. در این جا لازم است، گفته شود که منبع علم استنباطی که به کمک حس تفکر انجام می شود، در واقع روشن بینی است و حس تفکر به آن کمک می دهد. اینکه گاهی تراوشات علمی از اشخاص کم سواد دیده شده، به کمک حس روشن بینی (یا الهام) انجام یافته است.

نشانه حس روشن بینی آن است که وقتی به چیزی مثل پنجره خیره شوی، بعد چشم را ببندی تا چند ثانیه آن پنجره را با پلک های بسته با جزئی تفاوت خواهی دید و این همان اثری است که در پشت چشم باقی گذارده است.^۸ این حس حالا هم کم و بیش در میان مردم وجود دارد، ولی چون قاعده آن را در دست ندارند، حمل بر تصادف می کنند و به وجه احسن نمی توانند از آن نتیجه بگیرند. البته چنانچه آن را ورزش دهند و توجه بیشتر به آن معطوف گردد، نتایج بهتر و مطلوب تری گرفته خواهد شد. بعد چهارم قراردادی و اصطلاحی از آنجا سرچشمه می گیرد، چنان که در جای دیگر این کتاب به تفصیل شرح داده شده است. دلیل اینکه قوه باصره و روشن بینی جدا است، این است که بعضی نابینایان از روشن بینی استفاده می کنند. همه این ها قوای روحی است (همان روحی که مادیون، ماده رقیق بی وزن می خوانند و با آن چه ما می گوئیم، در اسم تفاوت دارد و اصل مطلب یکی است.) علمای طبیعی می گویند، خفاش چشم ندارد و این که شبها به سرعت زیاد گردش می کنند و هرگز با موانع و دیوارها برخورد نمی نمایند، حسی است شبیه حس رادار. گوئیم اگر چنین باشد، همان حس روشن بینی است.

۵۲- دوازدهم، حس تعادل

اثر آن نگاه داشتن حد وسط در کلیه امور مادی و معنوی است. استقامت بدن در حین ایستادن و راه رفتن و سایر حرکات با این حس انجام می شود. رعایت حد وسط در امور مادی نیز از فروغ این حس است.

^۸ وقتی مدتی به یک پنجره خیره شوید و بعد چشمان خود را ببندید رنگ تصویر آن شیئی را برعکس واقع خواهید دید یعنی آنچه سیاه و آنچه سیاه بود، سفید نشان داده می شود. این موضوع یک علت بصری "اپتیک" دارد که فعلا جای بحث آن نیست.

جمال دوستی و علاقه به زیبایی نیز از فروع حس تعادل است، زیرا زیبایی به معنی تعادل و تناسب اجزاء با یکدیگر است.

۵۳- سیزدهم، حس عکس العمل و دفاع

اثر آن اقدام در موقع خطر یا انجام امری در قبال پیش آمده است. عمل به آن اغلب بدون تفکر انجام می شود چنان که دست به آتش نزدیک کنند، خود به خود کشیده می شود.

صبر جزء این حس است و یک قوه دفاعی منفی است که در پیش آمدها اتخاذ شده. خشم عکس العمل این حس است و دفاع شدید و قوی می باشد. استقامت و پایداری هم مثل صبر جزء مدافعات منفی است.^۹

شهامت و شجاعت نیز از فروغ آن است که شخص برای دفاع از خود بدان متوسل می شود. انتقام و کینه هم جزء همین حس است. یک نکته که شایان توجه و تذکر می باشد آن است که حس انتقام، نه تنها نسبت به غیر عمل می کند، بلکه نسبت به خود شخص هم عمل می نماید.

چنان که هرگاه کسی کار بدی انجام داد، خود او بدون اینکه بداند، بلایی برای خود تهیه می کند و به این لحاظ است که دیده می شود، انسان اغلب در مدت کوتاهی پاداش خیر یا جزای عمل خود را می گیرد. این انتقام بدون اراده شخص و در واقع به جبر انجام می گیرد. مردم این موضوع را تا حدی حس کرده اند ولی قواعد آن را نمی دانستند. این مطلب در ادبیات تمام دنیا کم و بیش منعکس است و در ادبیات فارسی از آن بسیار یاد کرده اند.

^۹ راجع به صبر و مقام عظیم آن و اهمیت صبر در عالم در سالنامه نور دانش ۱۳۴۵ « قسمت سرمقاله » و در کتاب دینامیسم آفرینش « صفحه ۵۲۰ » صحبت شده. بدانجا رجوع فرمائید. « چاپ سوم ۱۳۴۷ »

بنابر این باید دانست که بدون تردید حس انتقام شخصی وجود دارد و دیر یا زود حتماً انتقام مزبور عملی می شود و علامت آن این است که هرگاه کسی عمل زشتی مرتکب شود، تا مجازات آن را نبیند، آرام نخواهد شد و روی همین اصل است که دیده شده مجرمین از شدت ناراحتی که بعد از عمل در خود حس می کنند، با خواهش و التماس، تقاضای مجازات خود را می نمایند.

اینک باید دنیا این اصل را متوجه شود که حس انتقام شخصی نسبت به خود نیز وجود دارد و جزء حواس عکس العملی است. غم نیز شعبه ای از دفاع است که حصول آن انسان را وادار می کند که برای کارها، چاره جویی کند و وضع دفاعی پیش گیرد.

در واقع گرفتاریها، فشارها، ناملايمات و انواع و اقسام صدماتی که در زندگی انسان روی می آورد و همه در اثر کارهای خلافی است که ما در زندگی کرده ایم و دیدن این ناملايمات عمل «حس عکس العملی» است که می خواهد آن آثار را از بین ببرد و ما را اصلاح و تأدیب گرداند و به همین لحاظ است که پس از ناراحتی و فشار، انسان فرح و انبساط در خود احساس می نماید. چنان که قرآن فرماید: "فان مع العسر يسرا ثم ان مع العسر يسرا" همانا که به همراه سختی آسانی است.

بطور خلاصه فشار غم به طور آشکار این است که پس از پریشانی انسان به فکر تقلا و چاره جویی می افتد و اثر پنهان آن همان عکس العمل انتقام شخصی است که بیان گردید.

امیدواری نیز جزء همین حس است و برای آماده کردن شخص به مقابله و مقاومت با پیش آمدهای زندگی بکار می رود. اثر آن این است که شخص پس از اتفاقات نامساعد نیز، فعالیت را از دست نمی دهد.

ترس نیز جزء این حس است که در موقع نداشتن وسیله دفاعی، شخص را وادار به فرار می کند، که فرار خود یکی از وسایل دفاعی است.

۵۴- چهاردهم، حس خستگی، خواب و رؤیا

اثر آن وادار کردن انسان به استراحت جسمانی است. محل تظاهر آن تمام بدن خصوصاً اعصاب است که خستگی در آنها پیدا می شود.

در سنگینی چشم اثر زیاد دارد. تنبلی شعبه ای از حس خستگی است (هرچند ممکن است در اثر نبودن سلامت در سایر اعضا نیز بوجود آید)

تفریح- از شقوق حس شهوت و برای رفع خستگی است.

رؤیا- این قسمت مربوط به روح و پریسپری است و تماسهایی را که روح شخص با پریسپریهای اشخاص و اشیاء پیدا می کند، در مغز منتقل می نماید و در واقع چشمی است که به وسیله آن رؤیاها و خوابها را در حین خواب طبیعی یا مصنوعی یا ارادی با استفاده از سایر حواس می بیند. انجام آن به وسیله پریسپری و انعکاس آن به وسیله دستگاه مخصوصی است که در مغز است.

رؤیا سه نوع است:

- ۱- خواب طبیعی که شخص در ضمن آن مناظری می بیند.
- ۲- خواب هیپنوتیزی که انسان به طرف تلقین می کند که مناظری را ببیند و او می بیند.

۳- خواب ارادی که شخص خودش را می خواباند و در حال خواب رؤیاهایی مشاهده می کند. تمام این رویاها به وسیله حس رؤیا که فرع حس خواب است، درک می شود.

برای اینکه بدانیم خواب چیست، مطلب مفصل است اما به طور مختصر می گوئیم.

نخست به منظور فهم مطلب خواب هیپنوتیزی را تجزیه می کنیم: شخصی، دیگری را می خواباند و به او می گوید، فلان مناظر مثلاً باغ و حیوانات و غیره را ببین. او هم می بیند. اما چه می بیند؟ آنچه را خود او قبلاً در زندگی دیده است. روح وی، پریسپریهای آنها را به هم ترکیب کرده و به وسیله پریسپری خودش مناظر را نشان می دهد.

محرک خواب، تلقین عامل ولی اصل خواب، دیدن پریسپری اشخاص و اشیایی است که خود شخص در بیداری آنها را دیده است. مثلاً اگر عاملی تلقین نماید که اکنون یک گنجشک می بینی، او یک گنجشک می بیند.

اما کدام گنجشک؟ همان که خودش قبلاً در زندگی دیده است نه آنچه عامل دیده، یا اگر بگوید طاووس ببین هرگاه در زندگی طاووسی دیده باشد، همان را در خواب مشاهده می کند و اگر ندیده، ترکیبی از تصاویر کتاب یا خیالات خودش که در واقع ترکیبات پریسپریهای مختلف طیوری است که او طاووس فرض می کند، ملاحظه می کند.

عیسی (ع) به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

هرکسی آن درود، عاقبت کار که کشت

این اشعار و هزاران نظایر آنها که در ادبیات ما هست، نشانی از فهم آثار

انتقام شخصی است. تا حدی مطالبی حس کرده بودند، بدون اینکه قاعده آن را بدانند.

تو نیکی می کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

این شعر و نظایر آن نشانی از فهم آثار انتقام شخصی در مورد پاداش

عمل نیک است.

خواب طبیعی هم همان است که پریسپری اشخاص و اشیایی که قبلاً در

زندگی دیده، در حال خواب پریسپریهای آنها را به هم ترکیب می کند و

می بیند اما تلقین کننده و مسبب آن کیست؟ (در خواب مصنوعی گفتیم تلقین با

عامل است، در خواب طبیعی چه کسی تلقین می کند؟)

تلقین کننده اش توجهاتی است که ما در روز پیدا می کنیم و شب خواب

آن را می بینیم (نه اینکه حتماً امروز توجه پیدا کرده و شب خواب آن را ببینیم.

ممکن است، مدتی فاصله بیافتد) مثل اینکه امروز به یاد دوستی می افتید یا

اسمی از منظره ای می برید یا دیگری می گوید، شما می شنوید. این حکم تلقین است که در حافظه نقش بسته و شب خواب آن را می بینید و خواب مزبور ترکیب پریسپریهای اشخاص و اشیایی است که در زندگی دیده اید. البته در ضمن روز انواع و اقسام تلقینات گوناگون و متنوع و ضد و نقیض در مغز وارد می شود، چه به وسیله خود شخص و چه به وسیله دیگران، به همین علت است که شبها این همه خوابهای مختلف دیده می شود.

و اما رؤیا و خواب چه طبیعی، چه هیپنوتیزی و چه ارادی دو نوع^{۱۰} است: یکی آنکه ترکیبی درهم و گوناگون از پریسپریها است، مثل اینکه شما قدرت داشته باشید که با وسیله سریع السیری مثل باد یا برق در عالم گردش کنید و هر چه را دلتان می خواهد، بنگرید.

بدیهی است که مثل یک پروانه از این شاخ به آن شاخ رفته و هر لحظه چیزی را که مورد میل شما است، بدون ملاحظه زمان و مکان تماشا می کنید که از آن لذت می برید و خواستنی های خود را می نگرید. اگر شما در زندگی چنین قدرتی داشتید و چنین وسیله ای به شما دادند، مسلماً از آن نهایت استفاده را خواهید کرد.

مثلاً هرگاه به یک گلی رسیدید و ضمن تماشای آن به یادتان آمد که روزی در کنار این گل، پروانه ای دیده اید فوراً هوس می کنید که به جای دیگری که در نظر دارید، رفته و آن پروانه را ببینید و برای شما این کار اهمیتی نخواهد داشت، چون وسیله بادپیمایی در اختیار دارید.^{۱۱} وقتی به پروانه

^{۱۰} فراموش نکنیم که هرکجا الفاظ یک یا دو یا انواع مختلف گفته شود، قراردادی و نسبی برای بشر است نه اینکه اینها در اصل عالم حقیقتی داشته باشد.

^{۱۱} برای آنهایی که می خواهند بدانند چگونه بعد و مسافتی در بین نیست مسئله خواب و رؤیا مثال خوبی است.

رسیدید، فوری دلتان می خواهد باغی را که پروانه در روز اول دیدن شما آنجا بود، بنگرید، فوراً به آن باغ سفر می کنید و خلاصه همین طور مناظر درهم و برهمی که به هم مربوط و مثل زنجیر است پشت سر هم می نگرید.

بعلاوه حس تخیل تأثیر بسیاری در حس خواب می بخشد، کما اینکه بیشتر اموری که در خواب می بینیم، خیالی است، ولی همان خیالی هم که ترکیبی از پریسپریهای امور سابقه دار و دیده شده است.

پس خواب چنین است و این همه خوابهای گوناگون متصل و درهم که در عین حال به یکدیگر ارتباط و قرابت و نزدیکی دارد، به همین ترتیب صورت گرفته و روح شما با استفاده از حس رؤیا مناظر را در مقابلتان رژه می دهد.

در واقع این خواب دیدن یک نوع تداعی معانی است و به جای اینکه در حافظه انجام شود، در حس رؤیا صورت می گیرد با استفاده از سایر حواس. چند حس هستند که برای خواب دیدن کمک بیشتر می دهند که عبارتند از: الهام، روشن بینی، حافظه، تخیل. لیکن از برخی حواس مثل باصره و سامعه و نظایر آن کمتر استفاده می شود، برعکس حالت بیداری که از دسته نخست استفاده کمتر و از دسته دوم استفاده بیشتر عمل می آید.

قاعده کلی این است که حواس آشکار ما در حال بیداری و حواس پنهان ما در حال خواب بیشتر قابلیت استفاده دارند.

نوع دوم رؤیا، دیدن حقایقی است، چه در مکان دور و چه در زمان گذشته و آینده که آن هم مربوط به روح است که مسافت و زمان برای او معنی ندارد، چه در حالت خواب طبیعی، چه مصنوعی و یا ارادی.

این نوع خواب امکان پذیر است ولی چنان که در مقاله خواب (صفحات بعد) گفته شده، باید شخص کاملاً سالم باشد که این رؤیاهای حقیقی و خالص را ببیند و شرایط دیگری هم هست که فعلاً مورد بحث ما نمی باشد.

محل این حس در مغز است که هرگاه آن محل را تغییر دهند، آن حس خراب می شود یعنی دیگر قادر به خواب دیدن طبیعی و مصنوعی نیست. مانند کسی که گوشش فاسد شده و کر گردد.

بنابر این هر گاه انسان در حال بیداری به خود تلقین های مناسبی بنماید، در اخلاق او مؤثر واقع می شود (البته باید حواس کاملاً خوب و بدن بکلی سالم باشد که بتواند در بیداری چیزی را فکر کند و در خواب ببیند. شرایط دیگری هم دارد که از بحث فعلی ما خارج است).

خواب هیپنوتیزی، خوابی است که عامل به وسیله خسته کردن قوای معمول، وی را می خواباند و بعداً از حس رؤیای او استفاده می کند.

خواب ارادی آن است که شخص خود را با شرایط معینی که برای این کار مقرر است، خسته کند تا بخواهد و طبق قراری که با خود گذارده، از حس رؤیای خویش استفاده نماید. تلقین عامل به معمول هم، انتقال به فکر اوست که گفته های عامل را چون حقیقتی می پذیرد.

گفته اند:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سپید است

شخصی در قصر شیرین دختری را فریب داده به کرماتشاه آورده، به ناموس او دست درازی نمود. برای محو آثار جرم خود، او را کشت و جسدش را در چاهی به نام چاه صاحب الزمان که در پشت قهوه خانه وکیل آقا واقع است، انداخت. پس از مدتها جسد را یافته بیرون آوردند، ولی هرچه جستجو کرده بودند، قاتل را نیافتند. در آن ساعتی که جسد را برای شستن به مرده شورخانه بردند، مردی بالای سر او حاضر شد. چون حضور او عجیب بود، به او مظنون شدند و شهربانی وی را دستگیر کرده و تحقیقات نمود. معلوم شد همان قاتلی است که به پای خود به آنجا آمده.

آیا نیرویی جز انتقام شخصی او را به آن مکان راهنمایی کرده است؟ در افواه امثالی شایع است از این قبیل: «خون بالاخره دامن قاتل را می گیرد، خون بی مجازات نمی ماند، قاتل به پای خودش به طرف دار می رود» و از این قبیل.

این گونه امثال و نظایر آن دلیل بر آن است که بشر حس کرده که انتقامی منظم در دنیا وجود دارد ولی قاعده آن را نمی دانست. قاتلین یا بدکارانی که در اثر فشار انتقام شخصی به پای خود به سوی مجازات رفته اند، بسیارند.

این بود حواس بیست و یک گانه که باختصار تمام شرح داده شد. اگر می خواستیم تمام شقوق و جزئیات حواس را بیان کنیم، چندین کتاب کافی نبود. بنابر این به این مختصر اکتفا شد. اگر عمری بود ممکن است مفصل آن بعدها گفته شود، کما اینکه اندرزهای مخصوص پرورش اخلاقی مربوط به حواس گفته خواهد شد.

آخرین نظریه ای که راجع به خواب و رؤیا ابراز شده نظریه فروید دانشمند اطریشی است که خواب را مثل سایر امور با میزان جنسی می سنجد. می گوید، خواب دیدن تظاهر و ابراز میلها و آرزوهای خفه شده انسان است که در زندگی اجرا نمی شود، ولی در خواب اجرا می گردد. مثلاً شخصی میل می کند با دیگری تماس گیرد، ولی جرأت نمی کند، در خواب میل او به صورت واقع جلوه گر می شود.

فرضاً هم که این نظر را قبول کنیم، اما نامبرده توضیح نداده که مکانیسم خواب چیست و چطور می شود که انسان مناظر غیر جسمانی را می بیند.

نکات متفرقه راجع به حواس

۵۵- نزدیکی حواس به یکدیگر

همه دستگاه مکانیسم حواس نزدیک به هم و یا به یکدیگر مرتبند و ممکن است، در اثر خرابی یکی از آنها به دیگران صدمه رسد. ولی هر کدام از آلات مزبور را از مغز بردارند، حس مربوط از کار می افتد. دلیل جدا بودن این حواس آن است که هرگاه یکی از آنها از بین برود بقیه کار خود را می کنند (اگر لطمه به بقیه نخورده باشد) بلکه بهتر کار می کنند، به علت اینکه توجه به آنها بیشتر متمرکز می شود، مثل کوری و کری، مرض فراموشی و غیره.

۵۶- تفاوت اهمیت حواس

بعضی قوا هستند که قدرتشان از سایر قوا بیشتر است، مثلاً قوه تفکر و وجدان و امثال آن. بعضی قوا تسلط به سایر قوا دارند، مثل قوه وجدان. مثلاً چشم می بیند که عمل بدی می کند ولی قدرت جلوگیری ندارد، اما وجدان جلوگیری می کند.

۵۷- حواس در انسان و حیوان

این که می گویند انسان دارای حواسی است که حیوان فاقد آن است مانند حس تفکر، حس ناطقه و غیره چنین نیست، همه حواس مشترک بین انسان و حیوان است ولی بعضی حسها در انسان قویتر و تواناتر و برخی دیگر در حیوان نیرومندتر است مانند شامه در سگ و باصره در عقاب و حس الهام و روشن بینی در بعضی حیوانات بسیار قوی است. چنان که قبل از وقوع زلزله

از خانه ها می گریزند، یا اینکه شتر چندین ساعت قبل از انسان وقوع طوفان را پیش بینی می کند.

برای تقسیم بندی حواس بین انسان و حیوان می توان گفت که حواس حافظه، تفکر، روشن بینی، شهوت، وجدان و اراده در حیوان کمتر است، برعکس حس باصره، سامعه و شامه، ذائقه، دفاع در بعضی حیوانات بیشتر است.

۵۸- ورزش حواس

باید حواسی را که تاکنون بشر از آن غافل بوده پرورش و ورزش داد تا قوی شود و اصل بهره خداداد طبیعی را از آن بردارد.

هرکسی حقوق خود را حافظ است. داشتن حواس سالم خوب نیز جزء حقوق شماست.

اگر حس لامسه یا سامعه یا حافظه کم بود، دلیل بر آن است که از حقوق خود به وجه احسن استفاده نبرده، پس باید حق آن را ادا کرده، به وسیله توجه، ورزش، پرورش، پراتیک، تلقین و غیره آن را به اندازه طبیعی و متعادل رسانید، چنان که در دروس عملی گفته خواهد شد.

یکنفر نایبای مادرزاد، دانشمند بنام پیر ویلی Pierre Vyllie کتابی نوشته و احساسات کورها را بیان کرده و در آن شرح داده که چگونه کورها بدون دیدن اصل اشیاء مثل صندلی و غیره عکس و تصویر آنها را در مخیله می پروراند، از عمق و ابعاد خبر دارند، اشیاء را به محض تماس می شناسند. دانشمندان از خواندن آثار او فهمیده اند که نایبنا استعدادهاى دیگری دارد که او را راهنمایی می کند و خیال کردند حس تخیل در او قوی است.

این حس روشن بینی است نه تخیل زیرا گفتیم که تخیل باید از اشیا بی که قبلاً دیده شده بود، به وجود آید، در حالی که نابینا قبلاً چیزی را ندیده است. نابینایی که در بالا نام بردیم در کتاب خود می نویسد که نه تنها با لمس، بلکه با شنیدن نیز توانسته پی به حقیقت اشیاء ببرد. اینها همه کمک و مددی است که به حس روشن بینی داده می شود.

۵۹- نابغه و سوپرمن

کسانی که مردم آنها را نابغه می خوانند، مردمانی هستند که آلت یک یا چند حس آنها بزرگتر از اکثریت مردمان زمان باشد. در این صورت روح بیشتر و بهتر می تواند با آنها کار کند، کما این که پیغمبران به امر و مشیت الهی چنین بوده اند. سوپرمن (بشر کامل) که در اصطلاح فلسفه جدید فرض می کنند، کسی خواهد بود که آلات تمام حواس او همگی بزرگ و ورزیده تر از سایرین باشد و این حرف صحیح است.

گربه ای در خانه ماست که چند موضوع یادداشت کردنی از او دیدم: یکی این که این گربه بچه ای داشت. روزی یک بچه گربه غریب وارد خانه شد. گربه او را از خود راند و هر دفعه که نزدیک می شد، به شدت او را می زد. اما بچه گربه هر وقت طفل گربه را می دید که از پستان مادش شیر می خورد با نگاه حسرت آلودی به او می نگریست. روزی که این منظره تکرار شد بچه گربه اصلی که مشغول شیرخوردن بود با یک دست چشم مادرش را گرفت و با دهان مشغول شستن او شد و به بچه گربه غریب اشاره کرد که بیاید و از پستان مادرش بخورد. او هم

جلو آمد و مشغول شد. مادر متوجه گردید و خواست برخیزد و بچه گربه غریب را براند اما بچه خودش به قدری با مهارت او را سرگرم کرد که بچه گربه سیراب شد. از آن به بعد آن بچه هم مثل بچه خود گربه از پستانش شیر می خورد.

دیگر اینکه در موقع گرفتن بچه ها از شیر همان گربه که چندسال بود، منزل ما بود و هیچ گاه از آنجا خارج نشده بود برای مدت معینی غایب شد و بعد فهمیدیم به خانه همسایه رفته و از دست بچه، خود را پنهان کرده که آنها را از شیر بگیرد. دیگر اینکه بطور واضح دیدم که هر وقت عمل خلاف، مثل دزدی یا کار کثیفی انجام می داد، از حضور ما فرار می کرد و خود را بجاهای دور از نظر و در پستوهای فراموش شده، مخفی می نمود.

آیا این اعمال از روی شعور نیست؟

۶۰- منبع و منشأ حواس

منبع و منشأ حواس از روح یعنی امر پروردگار است که هر چه هست از او است. ولی حسهای بشر جز ذره ناچیزی از قدرت روح نیست، مانند حس قدرت و اجراء که جزء بسیار کوچکی از قدرت بی پایان یزدان است. فرق اراده یزدان و انسان این است که اراده خدا منبع اصلی و لایتناهی است و اراده بشر به قدر ظرفی که دارد، از آن استفاده می کند، ذره بسیار ناچیزی از آن است.

چه کنیم حواسان خوب کارکند

بدن انسان از مواد زمینی ترکیب شده و کلیه موادی که در کره زمین وجود دارند، در بدن انسان هم هست، اعم از خاک، سنگ، گاز، طلا، آهن، سرب، مغناطیس و غیره و غیره، البته به نسبت معین.

چون بدن انسان از تمام مواد کره زمین درست شده، برای اینکه خوب کار کند و کلیه حواس او بتوانند به خوبی انجام وظیفه نمایند، لازمست که از تمام محصولات زمینی به تناسب معین تغذیه نماید.

آنچه میوه ها، روغن ها و مواد غذایی گوناگون در عالم هست، برای بشر و سایر موجودات خلق شده و انسان باید از آنها استفاده کند.

منتها این مواد طبقه بندی دارند، که خواص آنها مشترک هستند. مثلاً روغن حیوانی و روغن نباتی یا روغن میوه تقریباً دارای مواد، ویتامینها و اجزای متشابه هستند و وقتی بشر از یکی از آنها استفاده کرد، حکم آن است که از دیگری هم بهره برده است.

هرگاه برخی از این مواد به بدن نرسند، تولید ضعف در بدن می کنند، یعنی میکروبیهای مفید معینی که در بدن هستند و باید از آن ماده استفاده کنند، از تعدادشان کم می شود و موجب ضعف و نقصان بدن می گردد.

برعکس اگر از یک ماده زیاده تر خورد، فی المثل بدن احتیاج به ده گرم از موادی که در گردو هست، دارد، پنجاه گرم خورد، زیادی آن را بدن نمی تواند جذب کند و حل نماید، در نتیجه مقدار مازاد رسوب می کند، مثل قند زیادی که در آب می ریزند و آنچه بیش از حد اشباع باشد، رسوب می گردد.

کاینم آفریش اچه کنیم حواسان خوب کارکند

این مواد رسوبی کم کم تولید میکروبهای مخصوصی می کنند، که برای بدن مضر هستند. اینها وارد خون می شوند و موجب بی نظمی می گردند، تب بوجود می آورند و گاه باعث سکنه می شوند و انواع امراض گوناگون تولید می کنند. اینست که در اصطلاح می گویند، خون غلیظ یا کثیف شده، فشارخون بالا رفته، اوره خون، چربی خون و قند خون، آلبومین خون و غیره زیاد شده است و امثال اینها (البته هر ماده تولید یک نوع میکروب و کسالت می کند و متفاوت است و در بالا به طور کلی ذکر گردید).

این میکروبا که تشکیل می شوند، از نوع میکروب مفید نیستند، بلکه می توان آنها را میکروب مضر نامید و همان است که بشر آن را با اسامی مختلف میکروبا نامگذاری کرده. دارویی که در این مورد باید تجویز شود، از همین مواد کره زمین است که باید ضد آن غذاهای زاید باشد.

آن میکروبا در اثر این دارو که ضد آن غذاهاست از بین می روند و در واقع دارو اثر آنها را خنثی می کند و آن مواد رسوبی را از بین می برد.

بدیهی است که از همان ماده دوا در بدن هم هست، منتها چون آن دارو ضد مواد رسوبی مزبور و کشنده میکروباست، بدن احتیاج به مقدار بیشتری از آن دارد. انسان در اثر به کار انداختن حواس خود، این مطلب را فهمیده و داروهای مناسبی تهیه و آماده کرده، که در موقع لزوم تجویز می کند، اما پس از اضمحلال مواد زیادی، کم کم در اثر تقویت و به واسطه مواد غذایی مناسب، ضعف بدن جبران می شود و دوره ای که برای مرض قائلند، اینست که آن مواد اضافی از بین برود و نقاهت برطرف گردد.

حال اگر در آخر دوره بیماری باز از همان غذای مضر که مرض را تولید کرده بخورد، باصطلاح مرض عود می کند. اینست که باید مواد غذایی کافی و مناسب به طور معتدل مصرف شود تا سلامت تأمین گردد.

و اما فایده امساک آن است، که مواد زیادی را در بدن از بین می برد، به همین لحاظ است که اغلب ناخوشیها در اثر رژیم و امساک برطرف می شود. ولی باید دانست که امساک در کدام ماده غذایی بشود، نه در عموم مواد غذایی، مثلاً هرگاه بدن احتیاج به ویتامین معینی داشت، اگر از همان ویتامین امساک کرد، بیشتر مریض می شود.

امساک در غذایی است که در آن افراط شده باشد نه در کلیه غذاها. امساک که در کلیه غذاها شود غلط است. در این مبحث مطالب بسیاری است، که اگر گفته شود چندین جلد کتاب قطور خواهد شد.

در تحت عنوان ناخوشی **Maladie** شرح زیر را دایرة المعارف دو جلدی لاروس **Larousse Universal** می نویسد:

«گفتن اینکه ناخوشی اختلال سلامت است، یک تفسیر علمی از مرض نیست. تاکنون بشر نتوانسته تعبیر و معنی صحیحی برای مرض پیدا کند.»

Littre می گوید: «ناخوشی عبارت است از یک عکس العمل، خواه محلی، خواه عمومی، خواه فوری، خواه مزمن، بر ضد یک مانع، یک اختلال یا یک قرحه» اما اینها باید بدانند که خود زندگی نخست باید معنی شود. لیکن تفسیر لیتره حسنش آنست که ناخوشی عمومی را (مثل دیفتری) از مرض محلی (مثل مرض گلو) مشخص کرده است. در هر ناخوشی چند عضو بیشتر

کامیاب آفرینش چه کنیم حواسمان خوب کار کند

مورد حمله می شوند. معمولاً مرض را به چند نوع تقسیم می کنند، ولی این تقسیم از روی قطع و دانش کامل نیست و هنوز علم قدرت تقسیم بندی صحیح پیدا نکرده:

یک - امراضی که علل مکانیکی و فیزیکی دارند، مثل سوختگی و زخم.

دو - امراضی که علل شیمیایی دارند، مثل مسمومیت، الکلیسم.

سه - امراضی که توسط عناصر زنده و انگلی (طفیلی) منتقل می شوند،

مثل مالاریا و سل و غیره و این نوع آخر به چند قسمت می شود.

یک نوع دیگر امراض دیسکراسیک Dyscrasique است، که مربوط

به اختلال هاضمه می باشد، از قبیل نقرس، مرض قند و غیره که علم توضیح درستی درباره آنها پیدا نکرده و نوع دیگر امراض عصبی مربوط به اعصاب است مانند هیستری، حمله، جنون. در نوع انتقال و سرایت مرض هم علل گوناگون ذکر شده ...

شرح فوق خلاصه معلومات امروزی بشر راجع به مرض است و چنانکه

دیدید با وجود این همه ترقی که در طب پیدا شده درباره امراض جز نظری

ناقص و ابتدایی ندارد.

حقیقت را در حکمت نوین خواهد یافت.



حواس بیست و یک گانه که در مقاله دیگری برشمردیم، وقتی درست کار

می کنند که بدن انسان کاملاً سالم باشد و از مواد معین و لازم به مقداری که

احتیاج دارد، نه بیشتر و نه کمتر استفاده نماید. اگر در اثر رعایت نکردن این

دستور، تعادل سلامتی به طرزی که در بالا تشریح شد، به هم خورد و مختل

ما کنیم آفرینش چه کنیم حواسمان خوب کار کند

شود، عمل تمام آلات حواس نیز به هم خواهد خورد. به همین دلیل است که ملاحظه می کنید، در حال تب انسان هذیان می گوید و مناظر مخوف در نظرش جلوه می کند یا اینکه فکرش درست کار نمی کند و اعمالی که بجا می آورد، صحیح نیستند.

بنابر این هرگاه بشری تندرست بود و قاعده سلامتی را چنان که گفته شد رعایت کرد، حواس او مرتب و منظم هستند و چنین کسی می تواند با توجه و تمرین آن حواس را پرورش نماید.

اما اگر سالم نبود فرضاً توجه و دقت به حواس مخصوص و پرورش آنها پیدا کند، نمی تواند آن نتیجه را که شخص سالم می گیرد، اتخاذ نماید.

این است که گفته شده عقل سالم در بدن سالم است و بشر وظیفه دارد دائماً از خود مراقبت نموده و نگذارد سلامت او بهم بخورد.

آنچه راجع به امراض در بالا گفته شد، بیماریهای عمومی بودند، که به تمام بدن و همه حواس لطمه می زنند، فی المثل وقتی تب بالا رفت، تمام حواس به قدر خود مختل می شوند، یعنی چشم سنگین، زبان خشک، گوش پر صدا می گردد و این قبیل چیزها.

و اما برخی امراض و لطمات هستند، که به حس معینی صدمه وارد می آورند، خواه ظاهری باشند، خواه باطنی. ظاهری، مثل اینکه چشم در اثر مرض کور شود یا اینکه از بیرون به او لطمه برسد. باطنی، مثل مرض فراموشی که آلت حافظه صدمه دیده است.

فرق مرض عمومی حواس و مرض خاص یک حس معین این است که در مرض عمومی همه حسها تا حدی مختل می شوند، اما در مرض خاص همان حس معین از کار می افتند.

کمانیم آفرینش چه کنیم حواسمان خوب کار کند

مثلا حس بینایی، در حال تب کم و بیش نقصان می یابد و در موردی کوری به کلی از بین می رود.

مرض خاص هر حسی نیز اینطور است، که یا حس لطمه می بیند مثل چشم درد و یا اینکه از بین می رود، مثل کوری. ولی همان کور حس باصره ظاهری را از دست داده، ولی آلت باصره روشن بینی را داراست. پس نکات بالا را حتی المقدور در نظر داشته باشیم، تا حواس ما خوب کار کنند.

تذکر- بدیهی است مطالبی که راجع به معالجات و دارو گفته شد من باب آگاهی بود و الا برای هر مرض باید به طبیب حاذق رجوع نمود.

یک مثل یونانی می گوید: عقل سالم در بدن سالم است. این مطلب را در ادوار دیگر تا حدی پی برده اند، که تا وقتی بدن سالم نباشد، فکر نیز سالم نیست، اما چطور؟ نمی دانستند. موضوع مکانیسم حواس، این حقیقت بزرگ را روشن می کند، زیرا تا ظرف و آلت حواس درست کار نکند و بدن سلامت کامل نداشته باشد، روح نمی تواند با این آلت ها درست عمل نماید.

تمرین تله پاتی (انتقال فکر یا الهام)

(جزء حس الهام است)^{۱۲}

۶۱- تمرین کلی برای تقویت امور روحی

همه روزه در ساعتی که خودتان تعیین می کنید، منظمأ در مدتی که کمتر از یک ربع ساعت نباشد، به خود تلقین نمایید و فکرتان را تمرکز بدهید که به شما الهام شود و روح تجلی کند.

۶۲- تمرین تله پاتی یا انتقال فکر

تله پاتی عبارت از این است که دو نفر بدون حرف یا اشاره، فقط به وسیله انتقال فکر مطلب خود را خواه در فاصله نزدیک و خواه در مسافت دور مانند تلگراف بی سیم به یکدیگر بفهمانند.

اگر بخواهم در این زمینه مطالب را به اطلاع برادران عزیز و خوانندگان گرام برسانم، باید کتابها بنویسم، لکن چون مرام من این است که همه چیز را مختصر و مفید بگویم که فهم مطلب نیز از آن برای همه معلوم باشد، این است که رئوس و عمده مطلب و شرح تمرین و عملی را که از آن نتیجه می توان گرفت، مختصراً می نویسم:

برای حصول به این نتیجه که یکی از بهترین و زیباترین تجلیات روحی است، دستور زیر را بکار برید تا کامروا شوید. برای این تمرین باید دو نفر عمل کنند.

به طور مثال شما با یکی از دوستانتان قرار می گذارید، تمرینهای این عمل را تدریجاً انجام دهید. ابتدا باید شما دو نفر در مسافت نزدیک در یک

^{۱۲} نقل از سالنامه نوردانش ۱۳۳۲.

کایم آفریش / تمرین تدپاتی

محل روبروی هم بنشینید، به طوری که بدن شما راست و پیشانی بلند قرار گیرد. (در این امر باید آزادی بدن کاملاً مراعات شود که کسالتی تولید نگیرد. باید سعی کنید کاملاً سلامت باشید، زیرا سلامتی نخستین شرط موفقیت در این امر است. نباید با فشار و اذیت عمل را انجام داد) باید چشم های هر یک از شما متوجه پیشانی دیگری شود و قبل از عمل و در حین عمل خواهش و تمنای شما آن باشد که قوای روحی شما دو نفر در یک سطح واقع شده و میل دارند با هم ارتباط یافته و از خواهشهای یکدیگر مطلع شوند و روح شما در یک خط مستقیم رابطه قرار گیرد.

باید ذهن طرفین از هر فکری خالی و فکر بالا جایگزین تمام افکار باشد. بعداً شروع کنید به انتقال یک فکر بین خودتان.

در ابتدای کار باید یک کلمه ساده و بسیط انتخاب کنید و قبلاً به همدیگر بگویید که چگونه فکری را می خواهید انتقال دهید، مثلاً یک کلمه ساده مثل «پیغمبر»، «خوب»، «زمین» یا «آسمان» و غیره را انتقال می دهید. به طور مثال یکی از شما «یزدان» را در فکرش خطور می دهد و به طرف می گوید: «من یکی از اسماء الهی را در مغز خود فکر کردم، شما توجه پیدا کنید و بگویید که کدام یک از اسماء را فکر کرده ام» طرف با تمرکز فکر و مراعات دستورات تله پاتی که در بالا گفته شد، با قوای روحی این را می گیرد و می گوید: شما در فکر خود گذراندی «یزدان». پس از اینکه از انجام گرفتن قسمت بالا اطمینان حاصل گردید، دامنه تمرین را به شرح زیر ترقی دهید:

بجای فکر ساده و بسیطی که داشتید، اکنون افکار دنباله دار که صورت حکایت و متضمن یک سلسله خاطرات و نتایج باشد به یکدیگر الهام کنید.

کتابم آفرینش / تمرین تدبیری

به طور مثال می‌گوییم: قرار می‌گذارید، خاطرات زمان گذشته خود را که هر دو ناظر آن بوده‌اید به فکر یکدیگر الهام و انتقال دهید. مثلاً شما یک قسمت را انتقال می‌دهید و بعد که طرف فهمید، قسمت دیگر را او الهام می‌کند و همین‌طور قسمت به قسمت خاطرات خود را به وسیله فکر به یکدیگر یادآوری و بیان می‌کنید. بعد او می‌گوید که چه فکر کردید، طرف هم جواب می‌دهد که شما این را فکر کردید.

تقریباً مانند دو نفر تلگرافی است که مطالب را یکی مخابره می‌کند، دیگری می‌گیرد. بعد که گرفت، می‌گوید، گرفتم و وقتی تمام شد، یک مرتبه هم برای طرف اولی می‌خواند که بفهمد درست گرفته است. عمل الهام هم تقریباً باید این‌طور انجام شود.

در هر حال طبق دستور بالا باید ورزش و تمرین روحی انجام گیرد تا روز به روز قدرت الهام زیاد گردد. بعداً که به این قسمت موفقیت حاصل شد، می‌توان راجع به خاطرات و حکایات مربوط به دیگران و سایر چیزهایی که دنباله داشته و پشت سر هم باشد به تمرین پرداخت، تا رفته رفته توانایی روحی زیاد گردد.

پس از آنکه تمرین تله پاتی در مسافت نزدیک با موفقیت انجام شد، در مسافت دور که یکدیگر را نبینید، انجام می‌دهید. به این طریق که قبلاً قرار می‌گذارید، در سر ساعت و دقیقه معینی در محلی آرام طبق همان شرایط که گفته شد، هر یک قرار گرفته و شروع به مخابره روحی نمایید و به ترتیب مذکوره ابتدا افکار ساده و بسیط و بعداً افکار دامنه دار و مفصل را الهام کنید.

کامیسم آفرینش / تمرین تدبیراتی

در اینجا باید نکات مهم زیر را در نظر بگیرید: قبلاً موضوعی را که راجع به آن می خواهید مخابره فکری کنید، با طرف خود قرار بگذارید و البته طرف شما باید مثل خودتان ورزیده و آشنا به این علم باشد.

اما راجع به ساعت فراموش نکنید که باید حتماً ساعت صحیح و دقیقی را که به کار مشغول می شوید قبلاً به یکدیگر اطلاع دهید که سر همان ساعت الهام انجام شود والا نتیجه نخواهد داشت، مثل دو نفر تلگرافی که اگر سر ساعت یکی از آنها حاضر نباشد، مخابره صورت نمی گیرد.

و اما در مسافت نزدیک، مثل اینکه هر دو در یک شهر، در محله های مختلف باشید، باید اختلاف ساعتها را در نظر بگیرید و برای احتیاط که مبادا ساعتها جزئی اختلافی با هم داشته باشند، چند دقیقه ای در حال انتظار باشید که بتوانید هر دو وقت را با هم وفق دهید. اگر میسر شود، توسط تلفن به هم خبر دهید که: «برای مخابره حاضریم» بهتر است. ساعت رادیو نیز برای یک محل یا مسافت دور راهنمای بسیار خوبیست.

و اما در مسافت دور مثل اینکه شما در یک شهر و طرف شما در شهر دیگر باشد، علاوه بر اختلاف ساعت باید اختلاف افق را هم در نظر گرفت. بنابر این قبل از شروع به الهام تقریباً نیم ساعت برای انتظار ظهور و تجلی روحی در نظر بگیرید.

این نکته را نیز به خاطر بسپارید که بهترین مواقع برای این مخابره پس از نیمه شب خواهد بود، چون موقع استراحت و فکر همه بهتر آماده و جمع است و توجه بیشتر پیدا می کنند.

ای برادران ارجمند و فرزندان عزیز من اگر طبق دستور بالا رفتار نمایید، امیدوارم بزودی نتایج درخشانی در یکی از بهترین و عالی ترین مظاهر قدرت

کاینیم آفریش / تمرین تدبیری

روحي حاصل كنيد و پس از آنكه از اين مطلب بهره برداري نيكو نموديد، دستورات عالي و عظيم روحي ديگر براي شما عزيزان خواهام گفت. اين نکته را نيز لازم است به شما برادران عزيز يادآوري نمايم كه اگر پس از تمرين نتايج مثبتى نگرفتيد، مأیوس نشويد، زيرا ممكن است، نگرفتن نتيجه در اثر علل چندي باشد از اين قبيل:

يك - طرفين سلامت كامل نداشته باشند.

دو - طرفين خلق خوش نداشته و به گرفتاري فكري دچار باشند.

سه - بواسطه كار و گرفتاري تشتت فكري در يكي يا هر دو طرف موجود

بوده و نتوانند، تمرکز فكري يا تمرکز قواي دماغي حاصل نمايند.

اين را هم ناچارم بگويم: براي اشخاصي كه استعداد روحي عادي و

متوسط دارند، اگر بتوانند پس از تمرين و زحمات موفق به مخابره فكري ده

كلمه از دور بشوند، خوب و رضايتم بخش است، اما اشخاصي كه استعداد

روحي بيشتر داشته باشند، به موفقيتهاي بزرگ نايل خواهند شد.

سؤال آقای عباسعلی محمودی

۶۳- روح و رؤیا^{۱۳}

۱- مرحوم شوهر خاله ام که مدیریت داروخانه خیریه سبزوار را به عهده داشت، از درآمد موقوفه ای که متولی آن بود، چهار شب عده ای از مردم را اطعام می کرد. در یکی از این شبها زنی که متصدی درست کردن دوغ شده بود، در حالی که ماستها را با دست خود به هم می زد "رطیلی" که معلوم نشد، چگونه در دیگ ماست افتاده بود، انگشتش را گزید و او را بشدت مریض کرد، عاقبت پس از چندین روز معالجه بهبودی یافت. شب بعد از این قضیه در همان اطاق که تقریباً آبدارخانه محسوب می شد، با دو نفر از هم بازیهایم که آنها نیز از سیزده یا چهارده سال بیشتر نداشتند، نشستیم بودیم. یکی از آنان که حالا جوانی بیست و نه ساله است از شدت خستگی به خواب رفت و شیطنت آن روز، بنده را به انجام کاری که ذیلاً شرح می دهم وادار کرد:

به رفیق خود گفتم پای آقای (ع- ب) که خوابیده بود را به آهستگی از زمین بلند نماید. در این موقع خود قطعه یخی برداشتم و در شلوارش انداختم و مجدداً پای او را به آهستگی روی زمین قرار دادیم. همین که وی سردی یخ را در قسمت ران خود احساس کرد، به شدت از خواب پرید و در حالی که فریاد می زد: «آخ! آخ!» شلوارش را از پای درآورد و بدور افکند و مرتب پای خود را حرکت می داد؛ وقتی از خنده ما به خود آمد متوجه شد، در پاچه شلوارش یخ افکنده ایم. غرغر زیادی کرد و گفت خواب دیدم رتیل سیاه بزرگی داخل شلوارم شد و رانم را گزید.

^{۱۳} نقل از مجله نوردانش پنجم شماره ۱۷

دو- دوستی دارم که او نیز کارمند انجمن تبلیغات اسلامی است می گوید پسر دایم در تالار منزل ما به خواب رفته بود، من قطعه یخی برداشتم و در دستش نهادم پس از لحظه ای از خواب پرید درحالی که می گفت: «آقای مدیر غلط کردم!» پس از آنکه متوجه بیداری خود شد، خواب خود را به این طریق تعریف کرد: خواب می دیدم، آقای مدیر دبستان پهلوی از من درخواست تکالیف مشق و دیکته می نماید، من هم که تکالیف دبستانی خود را انجام نداده بودم، درخواست عفو می نمودم ولی آقای مدیر اصرار داشت، تنبیه شوم. ناچار دست خود را بالا گرفتم و ایشان با شلاق ضربه محکمی به دستم کوبیدند که از شدت درد بیدار شدم.

۳- چندی پیش خواب می دیدم در صحرایی با پلنگی روبرو شده ام و او غرش کنان به طرف من می آمد، همین که فاصله ما به یکدیگر کم شد، پلنگ نعره شدیدی کشید و خود را برویم افکند. در این حال فریادی از دل برآوردم و از خواب بیدار شدم. آنگاه دیدم دو گربه با هم می جنگند و در عین دعوا به رویم درغلطیده و از خواب بیدارم کرده اند، درحالی که گمان می کردم، سبب بیداریم خواب موحشی بوده که شرح آن معروض افتاد. لابد برای شما نیز نظایر این خوابها اتفاق افتاده است. اکنون این سؤالات پیش می آید:

۱- آیا روح هنوز که حادثه ای برای شخص خوابیده روی نداده، بر آن آگاه بوده یا خیر؟ اگر بگوییم، آگاه نبوده و بعداً در حین واقعه واقف شده، این سؤال پیش می آید که مثلاً از زمان نهادن یخ در دست یک نوآموز تا موقع بیداری او چند لحظه بیش طول نکشیده، او چگونه خواب طولانی کتک خوردن خود را از دست مدیر دبستان در آن چند لحظه دیده است؟

۲- اگر جلوتر از وقوع حادثه یا در حین آن شخص خوابیده را روح به وسیله خواب آگاه می کند، چرا عین واقعه را برایش شرح نمی دهد. مثلاً چرا به جای اینکه روح بنده در خواب مرا آگاه به نزاع دو گربه نماید، خواب پلنگ و غرش او را برایم می بیند و در نتیجه مرا می ترساند؟

سؤالات دیگری نیز در این باره دارم که چون احتیاج به ذکر مقدمه دارد، فعلاً از آنها صرف نظر می نمایم و از خوانندگان دانشمند مجله شریفه نوردانش تقاضا دارم اگر علت دو سؤال بالا برایشان روشن است مرا رهین منت خود فرموده به وسیله نامه یا همین مجله شریفه آگاهم فرمایند.

عباسعلی محمودی - سبزوار

حل مشکلات خواب^{۱۴}

جواب سؤال آقای عباسعلی محمودی

از خوانندگان تقاضا می شود برای درک این حقایق توجه کافی مبذول

دارند:

۶۴- بدن انسان از سه قسمت: روح، جسم، پریسپری (یا قالب مثالی) تشکیل شده است که شرح آن تفصیل دارد و مجال بحث نیست.^{۱۵} در موقع خواب جسم انسان استراحت کرده و روح نیز برای رفع خستگی و علل دیگر به طور موقت بنا به مشیت الهی خارج می شود، ولی وسیله ارتباط روح و جسم پریسپری است که کاملاً مواظب جسم است و از آن خارج نمی گردد. اگر پریسپری هم از جسم جدا شود، انسان می میرد یعنی حالت مرگ وقتی اتفاق می افتد که روح و پریسپری هر دو از جسم بیرون روند، اما در خواب فقط روح جدا می شود (فرق مرگ و خواب در این نکته بود که گفته شد) پس اگر روح خیلی بعید (دور)^{۱۶} گردد، خواب انسان بسیار عمیق می شود. اگر چندان بعید نشود، خواب هم به طور متوسط سنگین است. اگر روح خیلی نزدیک و فارغ باشد، خواب نیز سبک است. مثل خوابهایی که انسان صدای اطراف را می تواند بشنود و بعضی از حواس او کار می کند. بنابراین خواب حالات متعددی دارد که مهمترین آن گفته شد.

^{۱۴} نقل از شماره ۱۹ سال پنجم مجله نوردانش

^{۱۵} در صورتی که مایلید به کتاب دینامیسم آفرینش مراجعه نمایید، زیرا در آنجا مفصلاً درباره سه قسمت تشکیل دهنده انسان بحث شده است. (چاپ سوم ۱۳۴۷)

^{۱۶} الفاظ بعید و قریب و دور و نزدیک که در مورد روح می گویم اصطلاحی و قراردادی است، چرا که بعد و قرب و دوری و نزدیکی برای روح نیست.

۶۵- اگر خطری برای شخص خوابیده پیش آید، پریسپری کاملاً مواظب است، به محض جزئی خطر، او را آگاه می کند و در این حال بنا به امر الهی اتصال کامل و دائمی خیلی نزدیک، بین پریسپری و روح برقرار است و سریعاً مثل تلگراف جریان اطراف را به او مخابره می کند و به اصطلاح اعلام خطر می نماید که اکنون خطری دارد به جسم نزدیک می شود.

اگر مثلاً در اطراف آن شخص خفته اشخاصی باشند و بخواهند به او ضرری رسانند، به محض اینکه در مغز اولین نفر از آن عده فکر اذیت پیدا شود، فوری پریسپری شخص خفته با سرعتی بیشتر از برق مطلب را درک می کند و هر چه آن شخص بیدار فکر خود را در مغز پرورش می دهد، پریسپری مزبور هم آن را فهمیده و به روح می رساند تا وقتی که شخص بیدار فکر خود را تکمیل کرده، به سایر رفقای خود مطلب را بگوید تا آن عده درباره آن موضوع فکر کنند و تصمیم بگیرند، باز هم پریسپری تمام قضایا را درک کرده و اتصالاً به روح مخابره می نماید.

بنابراین از همان لحظه اول که خیال شروع لطمه در مغز اشخاص مزبور پیدا شد، پریسپری به وسیله قوه انتقال فکر^{۱۷} مطلب را درک کرده، به کمک یک سلسله خوابهای مختلف که مدتی طول می کشد، آن را با اشاره به جسم حالی کرده است تا وقتی که لحظه عمل فرا می رسد. به محض اینکه لحظه عمل فرا رسید، مثلاً یخ در دست طرف گذارده شد، فوراً روح بر می گردد و

^{۱۷} صحبت بین ارواح به وسیله انتقال فکر است که فکری که در یکی تولید شده، آنآ در دیگری منتقل می گردد و احتیاج به زبان ندارند، مگر اینکه پریسپریها که همراه روح هستند، بخواهند به وسیله مدیوم یا واسطه با ما صحبت کنند. موضوع تلپاتی یا انتقال فکر نیز که برخی اشخاص زنده عمل می کنند، همین مطلب است.

شخص مزبور بیدار شده، جسم و روح و پریسپری او تمام حالت سابق خود را از سر می گیرد.

پس علت اینکه این همه خواب طول می کشد، آن است که از اولین لحظه که در فکر اولین شخص آن خیال گذشت تا آن موقع که عمل انجام شد، پریسپری و روح از جریان آگاه هستند، نه اینکه در همان موقع گذاردن یخ همه را دیده باشند، بلکه مدتها طول کشیده و قضایا را همچنان در خواب دیده است.

۶۶- در اینجا باید دانست که اگر در اثر لطمه هایی که به شخص خفته زده می شود (مثل ناگهان بیدارکردن او یا شوخیهای مضره از آن قبیل که مورد بحث بوده) برگشت روح به سرعت انجام نگیرد و لحظه ای در مراجعت اختلال حاصل شود، شخص می میرد.

این قبیل اعمال ممکن است برای انسان تولید خطرات بزرگ کند از این لحاظ دستور اسلامی هم تأکید فرموده که شخص خوابیده را ناگهانی بیدار نکنند یا شوخی های با او ننمایند.

این نوع کارها بسیار خطرناک است و به همه باید اندرز دهید که از چنین اعمال و این تفریحات پر زبان خودداری کنند، مبدا خدای ناکرده لطمه به شخص وارد آمده، موجب ندامت دنیا و آخرت گردد. ناگفته نماند که اغلب سکنه های قلبی که در خواب می شود، یکی از عواملش همین است که گفته شد.

۶۷- حالا اگر روح نزدیک باشد و جسم شخص کاملاً سالم و ظرف مغز او بدون نقص و درست و پاک و مناسب و جمیع محسنات در این شخص جمع باشد، عین حقیقت قضیه را در خواب خواهد دید، ولی خیلی نادر است و کم

اتفاق می افتد. اما معمولاً چون ظرف او خراب است و درست آن نقطه حافظه و مغز کار نمی کند و سالم نیست، خاطرات دیگر شخص خفته که شباهت با موضوع قضیه دارد، یعنی نزدیکترین خاطره که در مغزش نقش بسته بود جلو می آید و سلسله پشت سلسله جریان را بطور شبیه و مثال به او می فهماند تا آن حین که خطر عملی می شود و تأثیر می کند. مثل اینکه سردی یخ در بدن اثر نموده و مثلاً در خوابی که آقای محمودی تعریف کرده تبدیل به رتیل یا شلاق می شود زیرا که این نوع دیدن در حافظه و وجدان او قبلاً نقش بسته و برای فهم او نزدیک ترین راه است. معمولاً قضایایی را که قبل از خواب یا روزهای پیش در فکر داشته به شرط شبیه بودن با موضوع می بیند، به این ترتیب روح پیشاپیش او را از خطر موجود آگاه می کند.

چنانچه در ضمن عمل آن اشخاص از فکر خود منصرف شدند، او فقط خواب وحشتناکی دیده و به آن ادامه می دهد تا موقعی که از فکر آن عده خارج شود. در این حال این شخص از خواب بیدار نمی شود، ولی آن رؤیا رفته رفته خاتمه پیدا می کند و بعدها خاطره در مغزش می ماند که خواب وحشتناکی دیده است.

کرمانشاه - به قلم جناب آقای سید محمد تقی واحدی

۶۸ - درباره مشکلات خواب^{۱۸}

(راجع به مقاله ای که در صفحه ۷۶ چاپ شده)

مطالعه مقاله برادر ارجمندمان آقای حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان) در شماره ۱۹ در جواب آقای عباسعلی محمودی این بنده را واداشت که با تشنت افکار و فرسودگی مغزم نظرات و تشخیص خود را در این زمینه به آقای نامبرده و سایر ارباب فکرت و بصیرت عرضه کنم.

عزیزان - این که ملاحظه می فرمایید دانشمندان غیر مسلمان در اطراف معرفه النفس و مطالب مربوط به روح عقاید مختلف و نظرات متعددی دارند، علتش این است که این مطالب از امور ماوراء طبیعت است و اینان می خواهند در حدود طبیعت و محسوس حقایقی را پیدا کنند، از طرفی تکیه به رکن وثیق و مبنای استواری ندارند، ولی ما که بحمدالله از نعمت دین حنیف اسلام برخورداریم سرچشمه جوشان علم و معرفت یعنی قرآن و تعلیمات خاندان نبوت که قرین قرآن و مبین حقیقی احکام و مفسر مشکلات آن هستند، در دسترس ما قرار دارد. بنابراین چرا آب در کوزه و ما تشنه لب، به این سو و آن سو بگردیم؟

این است، ملاحظه فرمایید قرآن در این زمینه چگونه به ما تعلیم می دهد: سورة الزمر آیه چهل و سه: "الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی." چنانچه ملاحظه می فرمایید، در این آیه چگونگی خواب و مردن با کمال

^{۱۸} نقل از شماره ۹ و ۱۰ سال ششم مجله نوردانش

صراحت بیان شده، منتهی چیزی که به ابهام خود باقی می ماند، همان نفس انسانی و روح است که شناسایی کنه آن از حیثه فکر ما خارج و به طوری که در آیه هشتاد و هفت سوره بنی اسرائیل: "یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتهم من العلم الا قليلا" اشعار دارد در قبال پرسشی که شده بود روح را از امر پروردگار معرفی نموده و راه درک حقیقت آن مسدود است، چنانچه حدیث مشهور نبوی "من عرف نفسه فقد عرف ربه" نیز مؤید این امر است و مشعر بر این است که همان طور که شناسایی کنه ذات پروردگار از حدود فکر بشر خارج و غیر مقدور است، شناسایی روح هم ممتنع است.

بنابراین مراد از نفس انسانی که در هر دو حال (حال مردن و حال خوابیدن) از طرف خدای متعال توفی و اخذ می شود، بر ما مخفی است و آنچه می توانیم درک نماییم، تنها فرقی که بین خواب و مردن هست، همانست که صریح آیه مبارکه بر آن دلالت دارد "فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی" و چنانچه به نظر خوانندگان محترم رسیده باشد، فرموده اند: "والنوم اخ الموت." و در جمله دیگر فرموده اند: "کما تنامون تموتون و کما تیقفون تبعثون" که از روی این قاعده می توان معتقد شد، که چگونگی حالات انسان در عالم برزخ یعنی از زمان مردن تا زمان بعثت و قیامت عیناً تماس و مشابه با عالم خوابست، با این فرق که مدت خواب از چند ساعت تجاوز نمی کند و مدت دوره عالم برزخ طولانی و نامعلوم است یعنی جز خدای توانا کسی نمی داند.

تا اینجا آنچه به عرض رسید، چندان منافات و مغایرتی با نگاشته آقای دولتشاهی ندارد، جز اینکه در موضوع قالب مثالی (پریسپری) خاصیت و اثر وجودی آن همان موقعی است که روح انسان بدون استعانت از بدن عنصری

می خواهد زیست و سیر کند. در این موقع است که روح ضمن خروج از بدن، قالب مثالی را مورد استفاده قرار می دهد و لذا آنچه را که در عالم خواب درک می کنیم، از حرکات و قضایایی که پس از بیداری تعریف می کنیم. که مثلاً خواب دیدم، فلان جا رفتم و ملاقات کردم و مواجه با فلان کیفیت لذت بخش و یا گرفتار حادثه دردناک شدم، تمام این قضایا به وسیله قالب مثالی صورت می گیرد، زیرا بدن انسان عنصری ما در رختخواب آرمیده. برای تأیید این نظریه یک داستان به یاد آمد که اینک به عرض می رسد:

در سال هزار و سیصد و ده خورشیدی چندی در تهران بودم. روزی در منزل مرحوم مترجم السلطنه شیخ بهائی (روزبه) مدیر روزنامه اوقات نهار دعوت داشتم. جناب آقای ظهیرالسلطان خلف مرحوم خلد مقام ظهیرالدوله صفا هم (که فقط سعادت شناسایی و دیدار ایشان همان روز نصیب شد و دیگر تا کنون هیچ گونه اطلاعی از ایشان ندارم) تشریف داشتند.

کتاب قطوری با ایشان بود. بنده آن را برداشتم و قدری ورق زدم. کتاب مزبور به زبان انگلیسی بود و گراورهای داشت. ایشان قسمتی از مندرجات کتاب مزبور را برای بنده ترجمه و بیان کردند که مربوط به علم تنویم (خواب) مغناطیسی بود و حاکی از این بود که در اثر ترقیبات عجیبی که در صنعت بوجود آمده، دوربین هایی اختراع شده که حالات یک نفر معمول را از ابتدای فعالیت عامل تا زمانی که کاملاً معمول (مدیوم) به خواب می رود و مورد پرشش یا دستور قرار می گیرد، عکس برداری نموده اند.

گراورها نشان می داد که در موقع به خواب رفتن یک معمول (مدیوم) یک چیزی شبیه به کف یا دود غلیظ از پیشانی یا دهان و بینی و یا گلو و سینه

او خارج می شود و آن چیز تدریجاً در فضا با حرکات بطیعی مترکم شده و بالاخره به صورت و هیکل شخص معمول متشکل می شود.

گراورهایی که می دیدیم، مربوط به یک بانو بود که مورد عمل هیپنوتیزم قرار گرفته بود، تا آنجا که صورت و هیکل مثالی او در مقابلش دیده می شد. به واسطه طول زمان فعلاً بیش از این از خاطره آن روز و توضیحات دیگری که داده شد، جز آنچه عرض شد، چیزی بیاد ندارم و به علل گرفتاریها و آلودگیها به تعقیب این موضوع و تحقیقات بیشتر نیز توفیق نیافته ام. از مجموع آنچه به عرض رسید و به فرض اینکه، آنچه در کتاب مزبور ذکر شده، مبنی بر حقیقت باشد، این معنی بدست می آید که هنگام خوابیدن انسان، قالب مثالی (پریسپری) او هم با روح خارج می شود و برای فعالیتهایی که روح در مدت خواب صاحبش نماید، قالب مثالی حامل آن خواهد بود. در این صورت باید معتقد بود که در موقع خواب، چون اراده خداوند توانا بر ادامه زندگی شخص تعلق گرفته، با وسایلی که حقیقت آن بر ما مکشوف نیست، فعالیت طبیعی بدن از دوران خون و تنفس انسان برقرار است تا زمانی که بار دیگر روح، به امر حق به بدن برگردد و به اصطلاح انسان بیدار شود. در پایان آنچه که ذکر آن به نظر بنده لازم است، اینست که چون روح انسانی در عالم خواب در قبضه توفی و قدرت خداوند است، از محیط طبیعیات بیرون و در نتیجه دیگر قرب و بعد زمانی و مکانی در مورد روح وجود ندارد و بنابراین جمله را که در مقاله مزبور دایر به نزدیک و دور بودن روح و اثر آن در زود بیدار شدن یا دیر بیدار شدن نگاشته اند، مورد تأمل و درخور تجدید نظر است. مطالب دیگری هم مربوط به این مبحث دارم که موکول به بعد می شود و اکنون مترصدم از بررسیها و نقادی ارباب دانش و بینش بهره مند شوم. ولا حول ولا قوة الا بالله

در پیرامون مقاله جناب آقای واحدی

۶۹- در پیرامون جواب

مقاله برادر مکرم و دانشمند گرامی و سید جلیل القدر، جناب آقای واحدی در جواب مقاله نگارنده، مرا بر آن داشت که بحثی در این باره بنگارم و از این مقال نظری جز بهره مندی برادران ندارم، تا مطالب در معرض قضاوت افکار قرار گرفته و آنچه را خوب و قابل قبول خرد است، فرا گیرند.

۷۰- احتیاج به چیزهای خوب

برادر عزیز آقای واحدی فرموده اند "ما که بحمدالله از نعمت دین حنیف اسلام برخورداریم، چرا به این سو و آن سو بگردیم."

من هم در شکرگزاری از یزدان به خاطر داشتن دین مبین اسلام با ایشان شریکم، لیکن دین مبین اسلام ما را منع نفرموده که اگر چیز خوبی را که با دین اسلام مخالف نیست، یافتیم، بگیریم. قرآن مجید در سوره بیست و نه آیه نوزده می فرماید: "فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه" یعنی "مژده ده آن بندگان مرا که سخن را بشنوند و بهترین آن را پیروی نمایند."

پس هرگاه دیدیم مطلبی هست که دین درباره آن ساکت است و مخالفتی با آن ندارد، چه مانعی است آن را اتخاذ کنیم، بلکه اگر خوب و قابل قبول باشد، طبق آیه فوق دستور پیروی از آن داریم و اگر قابل قبول نبود، آن را رد می کنیم.

۷۱- چگونگی قبول و رد

البته باید قبول یا رد، پس از تفکر و تأمل و غور و بررسی باشد، بلکه باید چند نفر دانشمند بنشینند و ببیندیشند تا اگر خوب بود، قبول نمایند و اگر

بد بود، رها کنند. نباید پنداشت که راه مسدود است، نشاید به عذر اینکه راه بسته، خاموش نشست، چون اصولاً فهم و عقل بشر قابل ترقی و تعالی و درک مطالب بیشتری است (به مقاله مکانیسم آفرینش رجوع فرمایید).

۷۲- فهم و ادراک

درک آن است که به خودی خود و سریعاً حاصل شود و فهم آن است که به دنبال آن روند تا بفهمند. پس از تعقیب یا تحصیل یا مطالعه معرفت به آن حاصل کنند. پس باید به دنبال دانش رفت و حقایق را از آنجا که هست، آورده و آموخت. عزیزم مطابق قانون اسلام بسیار احتیاج داریم که مطالب را بفهمیم. بشر محتاج فهم است.

۷۳- آیه و حدیث

و اما معنی: "قل الروح من امر ربی" این نیست که معمولاً پندارند. همان است که در کتاب در صفحه نهم درج و در مقاله مکانیسم آفرینش تکمیل گردیده. طبق این معنی صحیح، هم آیه مذکور و هم حدیث "من عرف نفسه فقد عرف ربه" تأیید سخن منست، دلیل فرمایش شما نیست.

۷۴- مفهوم برعکس است

شما از این حدیث اینطور استنباط می کنید که چون شناسایی پروردگار از حدود فکر بشر خارج و غیر مقدور است، شناسایی روح هم ممتنع است. مطلب برعکس است. گویم معنی حدیث "من عرف نفسه فقد عرف ربه" آن است که "هر کس خود را شناخت، پس همانا خدای خویش را شناخته است" یعنی چون بشر تواند خود را شناسد، پروردگار خویش نیز تواند شناختن. پس این حدیث را گفته اند تا برسانند که پروردگار نیز قابل شناسایی است، کما اینکه نفس انسانی قابل شناسایی است.

۷۵- تعارض حدیث و آیه

اگر معنی حدیث را چنان گوئید که در مقاله خود فرموده اید، رد بر معنی است که از آیه می کنید نه تأیید آن. چگونه شما آن را مؤید آیه می شمارید. اما حقیقت این است که آیه را درست معنی نمی کنند و حدیث هم بر عکس استدلال شده، که چون امر پروردگار قابل شناسایی نیست، پس نفس هم قابل شناسایی نیست. نه، این طور نیست.

حال می گویم، هرگاه کسی توانست نفس را بشناسد، پس این معنی باطل می شود.

ما نفس خود را شناختیم و اکنون برای شما می گوئیم تا بدانید که مراد حدیث، غیر از آن است و وقتی معلوم شد که شناسایی نفس مقدور است، پس شناختن پروردگار نیز ممکن است. اینها هر دو تأیید حرف من بود. خیلی متشکرم، چون چیزی فرمودید که عرض مرا به اثبات می رساند.^{۱۹}

۷۶- خودشناسی

پس گوئیم می توانیم خود را بشناسیم. اگر میل دارید با هم تجزیه و بررسی می کنیم. هر چند که حقیقت یکی است و تجزیه نمی توان کرد، اما برای فهم مطلب و حصول علم، ما این حقیقت را تجزیه و جدا کرده، یکی یکی رسیدگی می نماییم.

(در جای دیگر این کتاب گفته شده که مراد از تجزیه کردن چیست و علم مبنی بر تجزیه حقایق بسیط است.)

^{۱۹} چون در کتاب دینامیسم آفرینش این موضوع شکافته شده و بحث بیشتر در آن به عمل آمده، رجوع به آن کتاب برای مزید اطلاعات مفید خواهد بود. (چاپ سوم ۱۳۴۷)

۷۷- تجزیه خود

من و شما از چه ترکیب شده ایم؟ چیزی که واضح است و در وهله اول جلب نظر می کند و کسی منکر آن نتواند شدن، همین جسم است که می بینیم و تا حدی که دانش بشر اجازه داده، آن را شناخته ایم، که مرکب از گوشت و پوست و استخوان و غیره است و اینها هم از مواد زمینی ترکیب شده اند، مثل خاک، آب، فسفر، گوگرد، آهن، آهک و امثال اینها. (اگر وقت اجازه دهد در کتاب دیگر در باره بدن انسان و ترکیبات آن و اسرار این ماشین عجیب خواهیم گفت.)

۷۸- غیر از جسم چه داریم؟

خوب حالا که جسم را شناختیم، می خواهیم بگوییم، آیا بدن انسان منحصر به همین جسم است یا چیز دیگری هم وجود دارد؟ این تجزیه ای که از جسم کردیم، اطلاق به یک نفر مرده که اکنون جسمش اینجا افتاده است، می شود، اما فرد زنده که پهلوی او واقع شده، می بینیم با آن مرده تفاوت هایی دارد.

۷۹- این تفاوت از چیست؟

اصولاً لفظ زنده و مرده که بشر درست کرده، روی چه علت است و فرقی که در معنای این دو کلمه است از چیست و چرا آنها را متفاوت می داند؟ ما می بینیم زنده و مرده تفاوت هایی دارند، مثلاً زنده حرف می زند، می بیند، نفس می کشد، فکر می کند، حرکت می کند و سایر کارهایی که بشر زنده بجا می آورد، انجام می دهد، اما از شخص مرده این اعمال ساخته نیست. پس تفاوت زنده و مرده در این قبیل اعمال است. اگر بگوییم، این اعمال از جسم است، پس چرا جسم مرده این کارها را نمی کرد؟

۸۰- بررسی روح

حالا که قسمت جسمی شناخته شد، آن را کنار می گذاریم و در موضوع قسمت روحی بدن، تفکر می کنیم. می خواهید، بدانید که این قدرت که انجام اعمال را سبب می شود، چطور است و از کجاست! با انگشت، بینی و دهان شخصی را بگیرید، خواهید دید که در مدت یکی دو دقیقه خفه می شود، یعنی تمام اعمالی که می کرد، از او سلب می گردد.

سقراط در اصول فلسفی خود عقیده دارد که «خودشناسی» از مطالب همه فلسفه است و میگوید: (خود را بشناس)
موضوع عالم اکبر و عالم اصغر که حکما و فلاسفه گفته اند، در ادبیات اسلامی نیز مطالب چندی باقی گذارده و تشویقی برای شناسانیدن خود و شناسانیدن خدا از راه خود به شمار می رود.
علمای امروز به موضوع خودشناسی توجه زیادی دارند.

۸۱- مرگ اینست

دیگر نمی بیند، نمی شنود، فکر نمی کند، هیچ کاری انجام نمی دهد. پس می میرد و قدرت حیات از او گرفته می شود، بدون اینکه ذره ای از اجزاء جسم او کسر گردد. این چه بود که قدرت به او داد و او را به حرکت واداشت؟ هوا بود که از راه بینی یا دهان وارد بدن انسان می شود. پس اکنون به وجود هوا اذعان کردید و قبول نمودید که هوا در زندگانی مؤثر است و وجود دارد.

۸۲- هوا را هم می توان دید؟

اما این هوایی که به وجود و حقیقت آن بدون شک و تردید اعتراف کردید، آیا می توانید آن را ببینید؟ خیر، نمی بینید، اما می دانید که هست. پس

اقرار کردید که چیزهایی هست که وجود آن بسیار مؤثر و اساسی است و در عین حال قابل دیدن نیست.

حال اگر ترقی کنید و بخواهید همین هوای نادیدنی را هم قابل رؤیت کنید، می شود. چنان که امروزه هوا را به صورت مایع و حتی جامد در می آورند و قابل رؤیت می گردد.

۸۳- حقیقت روح

پس دانستی که هوا وجود دارد و در زندگی مؤثر است و همان طور که هوا را ندیدیم، ولی به وجود آن معتزفیم، روح را هم چون نزدیک و شبیه به آن است، قبول کردیم. می پرسی هوا چیست؟ می گویم، از امر پروردگار است و همان چیزی است که در ماشین بدن انسان رفت و آن را به زندگی انداخت. روح هم از امر پروردگار است، همان نیرویی است که ماشین زندگی را به حرکت واداشته است. حال دانستی قل الروح من امر ربی چیست.

۸۴- امر رب

امر رب کدام است؟ همین مطلب است که واضح و روشن شد. پس من خود را شناختم و جسم و روح خود را دانستم و به وسیله شناسایی روح خود، خدا را هم شناختم و امر خدا را فهمیدم.

من این را واضح و روشن مثل دو دو تا چهار تا شناختم، بلکه با چشم معرفت مشاهده کردم. همچنان که هوا را که غیر مرئی بود، شناختم و دیدم. حال اگر دیگران نشناختند و ندیدند، دلیل بر آن است که هنوز فکر بشر به این مرحله نرسیده بود. امروز روزی رسیده که بشر رشد فکری بیابد و این را ببیند و بشناسد.

۸۵- خدا را شناختم

عزیزم، من هم خود را شناختم، هم روح خود را و هم خدای خود را. پس حدیث (من عرف نفسه فقد عرف ربه) را که آورده بودید، کمک سخنم بود و گفته مرا تأیید کرد. از شما بسیار متشکرم.

۸۶- رابطه روح و هوا

موادی هست که برای جسم لازم است و اگر به جسم نرسد، جسم فاسد می شود و می پوسد و از بین می رود، مثل آب، نان، ویتامین و انواع اغذیه که مرئی است. همین طور روح هم آثار و علائمی واضح و مسلم و غیرقابل انکار دارد که ما می بینیم.

این مواد در هوا هست، کما اینکه اگر هوا را چنان که قبلاً گفتیم، قطع کنند، روح نمی تواند در جسم بماند. روی همین اصل مسلم است که عده ای نام روح را جان رقیق یا روح رقیق یا ماده رقیق بی وزن و از این قبیل اسامی گذارده اند.

این نامگذاری بدان خاطر بوده که نتوانسته اند، مسئله را حل کنند، ماده بی وزن گفته اند. در واقع مطلب یکی است و همان طور که جسم را احتیاجاتی است، روح هم لازم و ملزومی دارد. ما از آن نیازمندی بی به حقیقت می بریم و در واقع او را به این وسیله می بینیم.

تفریحی

پادشاهی برای آزمایش هوش فرزند خود روزی او را احضار کرده و گفت: من تصمیم دارم یا گرانبهاترین و یا ارزاترین چیزی را که تو داری از تو بگیرم. از این دو چیز (گرانبهاترین و ارزان ترین) فقط یکی را خواهم

گرفت و انتخاب آن را هم به تو واگذار می‌کنم. تا فردا صبح وقت داری فکر کنی و تصمیم خود را به من بگویی.

پسر پادشاه که فکرش غرق در زخارف دنیوی و طلا و جواهرات و اشیاء نفیس بود، پیش خود خنده به سادگی رأی پدرش کرد که اصلاً این چه سؤالی است، از او می‌کند و بدون اینکه اصلاً در این باره فکر کند، فردا صبح نزد پدرش رفته، گفت:

«اعلیحضرتا - سؤال شما اصلاً محتاج فکر و ۲۴ ساعت مهلت نبود، جواب آن را از ابتدا حاضر داشتم. شما ارزاترین چیز را از من بگیری و گرانبهارترین را باقی گذارید.»

پادشاه تبسمی کرده گفت: «مانعی ندارد.» بعداً به پیشخدمتی دستور داد، پسرش را گرفتند و با وجود دست و پا زدن و مقاومت او بینی و دهانش را مسدود ساختند. پس از چند ثانیه که نزدیک بود، خطری متوجه طفل شود، دستور داد او را رها کنند و در مقابل پسر تعجب زده گفت:

«حال فهمیدی که کدام چیز را باید انتخاب کرد. من دستور دادم که ارزاترین چیز را که هواست و بشر ابداً قیمت و ارزشی برای آن قائل نیست، از تو بگیرند ولی دیدی که در شرف مرگ بودی. اما اگر تمام اشیاء گرانبهای تو را بگیرند، هیچ لطمه به تو نخواهد خورد.»

پس بدان که یزدان مقتدر مهربان بهترین و مفیدترین چیزهای عالم را به قدری فراوان کرده که بشر اصلاً برای آن قیمت قائل شود، بسیار اندک است مثل هوا، آب، آهن و غیره. از این میان هوا مفیدترین و ارزاترین چیزها است.»

۸۷- روی این مطلب فکر کنید

گویم همان طور که اگر آب یا نان و غیره به جسم ندهید، از بین می رود. همان طور که اگر هوا به انسان نرسد، روح از او جدا می شود. پس به این وسیله ما پی به روح می بریم و او را می بینیم.

اگر ایراد کنید که هوا، غذای جسم نیز هست می گوئیم، مگر در جسم مرده هوا نمی رود؟ مگر درهای او برای رفتن هوا باز نیست؟ پس چرا از آن استفاده نمی کند؟

بدیهی است عزیزم که ما را بر سر اسم دعوایی نیست. اینها همه یک است و تفاوتی ندارد، کما اینکه آمده اند، اسم گذارده اند، ماده رقیق بی وزن. هر چه نام گذارند، فرقی در اصل مطلب نیست.

۸۸- جواب ایراد

اگر می گوئید، علت اینکه هوا در جسم مرده عمل نمی کند، آن است که ماشین فاسد شده. می گویم، یک شخص زنده اگر بینی خود را بگیرد که هوا داخل نشود، چرا می میرد، در حالی که ریه و قلب و سایر اعضاء و آلات او سالم است؟ جواب خواهید گفت، اینها لازم و ملزوم یکدیگرند. ما هم همین را می گوئیم و حرف ما همین است. ما لازم و ملزوم را شناختیم و همانست که گفته شد. پس به نفس خود معرفت یافتیم و خدای خویش را هم شناختیم. این بود، معنی حقیقی آیه و حدیث.

۸۹- جسم و روح و پریسپری

می پرسم، چرا بشر وجود انسانی را به سه قسمت «قراردادی و نسبی برای فهم خود» تقسیم کرده و جسم و روح و پریسپری گفته اند، در حالی که می توان فقط روح و جسم گفت. وجود پریسپری را از قدیم اعتراف داشته اند

کامیسم آفرینش / درباره مشکلات خواب

و دانشمندان سلف هم معترض شده اند و قرآن و احادیث مذهبی هم آن را تأیید کرده و علم امروز نیز به وجود آن اعتراف نموده است.^{۲۰}

پس ما آن را قبول می کنیم، سپس درباره آن به تفکر می پردازیم، یعنی با همان نیروی امر پروردگار که یزدان به امر و مشیت خود در بشر قرار داده، این مطلب را حل و ثابت می نماییم. چون خود شما وجود آن را قبول دارید، بدیهی است که بحثی در وجود یا نبودن آن با شما نیست.

۹۰- خواب و مرگ

شما می گوید که خواب و مرگ به هم شباهت دارد و یکی است. من می گویم، این طور نیست و شباهتی با هم ندارد. گویم، یک نفر دکتر می خواهد بیماری را جراحی کند. به وسیله دارو او را بیهوش می سازد و پس از مدتی به هوش می آورد. آیا این دکتر مریض را کشته و دوباره زنده کرده است؟ استغفرالله، مگر امر خدایی دارد که چنین کاری انجام دهد؟ پس تصدیق می کنید که آن شخص را نکشته، بلکه به وسیله دارو قسمتی از قوای مغز و ماشین بدنی او را خوابانده و در نتیجه شخص بی حس است.

فلاسفه قدیم و روحیون جدید در این امر اتفاق دارند که برای رابطه و پیوند روح و جسم که از لحاظ ترکیب با هم سنخیت ندارند، واسطه ای لازم است. این واسطه، همان پریسپری است که فلاسفه قدیم آن را قالب مثالی یا بدن مثالی یا مثل صوری یا جسم قلبیائی و از این قبیل نامها گفته اند. اروپاییان آن را جسم کوکبی یا Corps Astral و علمای روحی پریسپری می گویند.

^{۲۰} در این موضوع نیز رجوع به کتاب دینامیسم آفرینش و گلهای راهنمایی سودمند خواهد بود (چاپ سوم ۱۳۴۷)

هدایت جسم به وسیله روح و بدن مثالی است و بسیاری از روحیون عقیده دارند که در حال خواب، هادی جسم، بدن مثالی و در حال بیداری، روح است.

هکتور دورویل عالم معروف روحی روح را به رئیس و پریسپری را به معاون تشبیه می کند که گاه در غیاب رئیس کار او را با دستور و نظر وی انجام می دهد.

۹۱- بی حسی یعنی چه؟

روح از او کنار گرفته، تا وقتی که دوباره جسم به حال خود برگردد و آن محل بار دیگر قدرت خود را بدست آورد و روح از آن استفاده کند. عزیزم جایی که یک نفر شخص بیهوش نمرده است، چطور یک شخص خوابیده را مرده می دانی. در صورتی که این دو با هم تفاوت بسیار دارند. شخص بیهوش طوری است که پایش را قطع می کنند، نمی فهمد، در صورتی که شخص خوابیده اگر نوک سوزنی را به بدنش نزدیک کنند، بیدار می شود.

پس جایی که شخص بیهوش نمرده است، شخص خوابیده هم به طریق اولی، نمرده و زنده است، منتها به امر و مشیت الهی قسمتی از بدنش از کار افتاده، ولی باقی بدن در حال فعالیت است. قلب، ریه و کلیه و معده و بسیاری از اعضاء او کار می کند، گاهی در خواب حرف می زند، حرکت می نماید، تکان می خورد، دست و پا می زند، گاهی هم اتفاق می افتد که راه می رود. اگر مرده، پس چطور کار زنده ها را بجا می آورد؟ پس نمرده است.

۹۲- عقل حکم می کند

ما این مطلب را به دلیل عقل و به وسیله همان نیروی روح که یزدان مقرر فرموده و امر پروردگار است، ثابت کردیم. عقل و فکر چنین حکم می کند. ما ناچاریم در مقابل حقیقت اذعان و اعترافات کنیم. عزیزم چه باید کرد؟ خیلی عذر می خواهم از اینکه حقیقت روشن به اینجا رسید که مطلب ثابت شود. تقصیر من نیست.

۹۳- در حال خواب چه می شود؟

می گوئیم حالا که شخص در حال خواب نمرده، پس ناچار نمی توان او را جسم تنها دانست و باید مثل شخص زنده، نیرویی داشته باشد که این همه حرکت از او صادر شود. از طرفی انسان در حال خواب مناظر و رؤیاهایی می بیند که سیر روح او در فضا و زمان و مکان است و آن را به هیچ علتی جز سیر روحی منسوب نمی توان کرد. پس روح ناچار است از آن خارج شود و کنار برود. از یک سو گفتیم که روح در جسم نیست و از طرف دیگر قبول کردیم که جسم خالی نمی شود و چیزی هست که او را به حرکت می اندازد.

دکتر پاپوس در کتاب: «اسلوب علوم مخفیة» مثالی برای روح و پریسپری و جسم می زند، جسم را به درشکه، پریسپری را به اسب و روح را به راننده تشبیه می کند. وقتی که جسم بیدار است، درشکه سالم و راننده پریسپری و جسم را می برد (درشکه به خوبی راه می رود) درحال مرگ درشکه خرد شده و راننده سوار اسب شده و دور می شود. درحال خواب درشکه باز شده و راننده (روح) سوار اسب (پریسپری) شده به گردش در عالم می پردازد. خوانندگان طبق حکمت نوین تشخیص می دهند که عقیده دکتر پاپوس

در مورد خواب غلط است. اگر در حال خواب روح و پریسپری با هم دور شود، پس تکلیف جسم چه می شود و اعمال زندگانی که در حال خواب انجام می شود، با چه نیرویی صورت می گیرد؟
این حرف غلط است. در حال خواب روح جدا می شود، ولی پریسپری در بدن هست تا اعمال بدنی را ادامه دهد و انسان نمیرد. اما رابطه او با روح دائماً مثل تلگراف بی سیم برقرار است.

۹۴- نیروی سوم

پس به حکم اجبار، ناچاریم یک نیروی سوم یا قدرت ثالثی قائل شویم که نه جسم است و نه روح و این همان قالب مثالی است که در حال خواب یا بیهوشی طبیعی یا مصنوعی به همراه انسان هست و رابط بین روح و جسم است. آری برادر عزیز به حکم اجبار و به دلیل محکم وجود پریسپری، ثابت و معلوم گردید که چیست و دانستیم که در حال خواب و بیهوشی در بدن باقی می ماند.

۹۵- فرق دیگر بین خواب و بیهوشی و مرگ

این نکته را نباید از نظر دور داشت که بین خواب و بیهوشی و مرگ تفاوت اساسی و مهم دیگری هم هست، بدین معنی که در حال خواب طبیعی سالم، ماشین بدن سالم است و نقضی ندارد. در حال بیهوشی نیز ماشین بدن، عیبی به هم نزده، فقط در اثر دارو یا عوارض دیگر قسمتی از آن موقتاً از کار افتاده است. و اما در حال مرگ، ماشین بدن به کلی فرسوده و خراب شده به طوری که دیگر قادر به زندگی نیست و روح و پریسپری نمی توانند آن را به کار اندازند.

۹۶- مثل کتاب

موضوع مثل کتاب، چون خود شما درست به خاطر ندارید که چه بوده، نمی توان آن را مدرک قرار داد. بعلاوه ظن قوی بر این است که عکسهای آن کتاب که ذکر فرموده اید، نقاشی بوده، نه عکس حقیقی که برای تجسم موضوع و تصویر آن را به شکل گراور درست کرده اند. چنان که در این قبیل کتابها مرسوم است.

۹۷- قرب و بعد روحی

در خاتمه مقاله فرموده اید، روح انسانی در عالم خواب در قبضه توفی و قدرت خداوند است. من هم گفته ام که قدرت یزدان بر همه چیز جاری است. چون موضوع روح و پریسپری و جسم به تفصیل در بالا گفته شد و به طور روشن ثابت گردید، نیازی به تکرار نمی بینم.

اما این که می فرمایید، برای روح بعد و قربی نیست، صحیح است و من این موضوع را در همین جزوه در مقاله تلباتی که قبلاً نیز چاپ شده تذکر داده ام و اگر در مقاله مربوط به خواب، ناچار از ذکر کلمه قرب و بعد و دوری و نزدیکی شده ام، برای فهماندن مطلب به کسانی بوده که جز با این لغات و اصطلاحات که قراردادی و نسبی است، نمی توانند حقیقت را درک نمایند. برای آنهایی که فکرشان بزرگ تر و روشن تر است، گفته می شود که قرب و بعدی در بین نیست. کلمات و اصطلاحات همیشه برای فهم مطلب است.

۹۸- خاتمه

این بود بحثی در پیرامون مقاله برادر ارجمند گرامی و دانشمند جلیل القدر و محترم جناب آقای سید محمد تقی واحدی.

کمانیم آفرینش / درباره مشکلات خواب

درخاتمه مقاله گوئیم: ای خواننده عزیز، اینکه از پیش فرموده اند: آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم، بیا که ما آب زلال و پاکیزه به امر و مشیت الهی داریم و برای تشنگان آماده کرده ایم. هرکس تشنه است، بیاید و از این آب زلال بیاشامد، بیا تا بیابی و پیدا کنی، بیا که حقیقت اینجا است.

۹۹- اسپرامون روح ورویا^{۱۱}

(به قلم آقای محمد علی صمیمی)

در موضوع مقاله روح و رؤیای آقای عباس علی محمودی که خود جنبه سؤال در خاتمه به خود گرفته بود. همچنین در موضوع مقاله فاضلانه آقای حشمت الله دولتشاهی که الحق قابل استفاده بود، با اجازه از خوانندگان محترم و عزیز نوردانش، می خواهم آنچه نظر حقیرم درباره موضوع قضاوت دارد به عرض برسانم:

طبق حکم مکتبی که اخیراً رایج شده و به اصطلاح آخرین تحول علمی نام گرفته، دسته ای از دانشمندان با پیروی از نظرات مکتب "انیشتن" عالم معروف ریاضی دنیای امروز، اصول علمی را سوای آنچه در سابق معمول بود پذیرفته و همه اصول گذشته را تقریباً بلکه تحقیقاً منسوخ دانسته و آنها را بر زبان و بیان و معنی دیگری قبول دارند.

مثلاً دنیای گذشته در اصول خود سه بعد را شناخته و دنیای امروز چهار بعدی است. همچنین دنیای گذشته که اصول علوم ماتریالیستی (مادیگری) نیز بر آنست برای هر موجود، اعم از حیوان و انسان ده حس می شناسد ولی اصول دنیای امروزی بشر را یازده حسی شناخته و طبق یک رشته دلایل و آثار فیزیولوژی (تشریحی) از مدت زمانهای پیش تاکنون آثار تکوین و تکامل یک حس دیگر را به نام حس دوازده کشف و موجود دانسته و روی این اصول بنای علوم تغییر و نتیجه آن را متحول و دگرگون ساخته است.

^{۱۱} نقل از شماره ۳ و ۴ سال ششم مجله نوردانش

این مکتب معتقد است که همه حوادث به هم پیوسته، به علاوه در مسیر زمان که همان بعد چهارم باشد، حوادث پایدارند. منظور از مسیر زمان اوقات و لحظه های پشت سرهم: "یولج اللیل فی النهار فی اللیل" می باشد که باعث زایش و فوت یکدیگرند و اگر مانند نقطه پی هم قرار گیرند خط تشکیل می شود. آن وقت آثار حس دوازده که در وجود بشر در حال تکوین و تکمیل است (و اگر به حد کمال برسد نسبتش با انسان فعلی مثل بشر و حیوان است، زیرا حیوان ده و بشر فعلی یازده، دوازده حس دارد) گاهی در مسیر زمان وقایع آینده را کشف می کند یعنی با معلوم بودن مقدمات و سنجش آثار حاصله نتیجه را به اصطلاح پیشگویی می کند یا به عینه مشاهده می کند.

روی این اصل نه تنها ممکن است انسان در میان خواب خطراتی حس کند و به نحوی از حالت خود خارج شود، بلکه اغلب اتفاق افتاده که شخص یک موضوع را قبل از وقوع در خواب دیده باشد. مخصوصاً این قسمت برای نگارنده بسیار ثابت است، زیرا وقایع زیادی را شخصاً دوباره مشاهده کرده ام، یکی در خواب، یکی در بیداری و این امر اغلب در خوابهای آرام رخ می دهد.

حالا اگر این موضوع را هم از نظر دوازده حسی تحت مذاقه قرار دهیم و چهار بعدی بر آن قضاوت کنیم، نتیجه حاصله ظاهراً این می شود که چون حس دوازده انسان از وقایع حاضر در حال خواب (که از حیث زمان از آتیه خیلی نزدیکتر است) به اعصاب می دهد و به اصطلاح سلول های مغز را متأثر و در نتیجه شخص را از واقعه ای مستحضر می نماید. اینست که در ذهن شخص خوابیده موضوعی می گذرد که منجر به بیدار شدن او می شود.

استدلال حضرت آقای دولتشاهی، همشهری محترم بنده در مقاله مندرج در شماره ۱۹ نوردانش (سال پنجم) در موضوع تطبیق موضوع با احوالات

نفسانی و خطرات حاصله، مخصوصاً با احکام اسلامی بسیار شایان تقدیر بوده و باعث است که بنده هم تأسی به ایشان برای تحکیم مبانی ایمان برادر خود و یکی از اصول مکتب معروضه بالا راکه طبق اصول و نظریات علمی آخرین مکتب شناخته شده که تا صدها بلکه هزارها سال مکتب علمی جهان آینده است و باعث تقویت دین است، عرض کنم (هرچند استنباطات و تأویلات زیادی از آن با نصوص تنزیلی قرآن کم و بیش فرق دارد) و آن اینست که این مکتب می گوید، اگر الهیون احکام خود را به اصول چهار بعدی تطبیق نموده و بپذیرند، همچنین اگر مادیون از خر شیطان پیاده شده و قبول کنند که انسان سوای حیوان و دارای حواس یازده و آثار دوازده است و امتیازات او را بنا به آثار فیزیولوژی که محسوس و به طور مادی قابل درک است، قبول کنند، نتیجه این دو، راهی است واحد که باید صراط مستقیم نامیده شود. در آن صورت منظور بشر از صلح ابدی و وحدت و غیره تأمین است. روی این اصل حال ما باید شعار «تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم» را به تمام الهیون جهان داده و آنان را زیر یک پرچم دعوت کنیم و از نیروی آنها برای اقتناع جبهه مادی دنیا استفاده کنیم.

در پیرامون مقاله آقای صمیمی

۱۰۰ - مقدمه

دانشمند محترم و برادر عزیز، آقای محمدعلی صمیمی در پیرامون مقاله خواب که اینجانب نگاشته ام و در مجله شریفه نوردانش طبع گردید، شرحی مرقوم فرموده اند که قبلاً از نظر خوانندگان محترم گذشت.

نخست خود را مؤظف می دانم که از این جوان فهیم و دانش پژوه تشکر نمایم و توفیقشان را در کسب حقیقت از یزدان مقتدر و دانا آرزومند شوم. چون برادر ما در ضمن مقاله خود اشاره به موضوعاتی کرده اند که بحث در آن شایسته است، بر خود لازم دیدم که این مقاله را تقدیم ایشان و خواستاران حقیقت کنم.

فرضیه نسبی انیشتن که درعین حال نامحدود و محدود را با هم فرض می کند، یک مسئله غیر قابل تفکیک فضا و زمان برقرار می دارد. همچنین وارد درمسئله ماوراءالطبیعه لازم برای فهم شده، نشان می دهد چگونه مدت درک شده داخل ترکیب (زمان فضا) گردیده و به این طریق نظم دنیای مادی برقرار می شود و یک مدت حقیقی از یک مدت نسبی بیرون می آید. (ممانتو آنسیکلپدیک لاروس)

پیروان برگسون عقیده دارند که آیا طرفداران فرضیه نسبی این اشتباه را نکرده اند، که مشخصات مخصوص به فضا را به زمان تطبیق نموده اند و همچنین خود شیئی را با میزان سنجش آن اشتباه نموده و یک حقیقت نسبی را، یک مطلق حقیقی قرارداده اند، مثل اینکه در علم مناظر و مرایا کوچک دیده شدن، اشخاص را به واسطه دوری، حقیقت فرض نمایند.

۱۰۱- ورود در موضوع

از آنجا که برادر مکرم وارد در موضوعی شده اند که اشاره به عقاید و نظرات انیشتن و سایر علمای امروزی نموده و درباره مطالبی سخن گفته اند که دانشمندان کنونی بدان توجه دارند، شمه ای در این امور سخن می گویم تا از نظر حکمت نوین، موضوعات حلاجی شده و اذهان دانشمندانی که این فرضیه ها را ساخته اند، روشن گردد و حقیقت را دریابند.

۱۰۲- آخرین مکتب

برادر مکرم، اینکه می فرمایید مکتبی در جهان رایج شده که آخرین تحول علمی نام گرفته و از نظرات مکتب انیشتن پیروی نموده و اصول علمی جدیدی را مورد توجه قرار می دهند، قابل تقدیر است که انسان همیشه از آخرین نظرات و پیشرفت دانش مطلع باشد و با عقل و تفکر بسنجد و هر چه را توانست به کمک برهان روشن و استدلال صحیح دریابد.

۱۰۳- امکان اشتباه

اما از شما می پرسم: مگر هرچه یک نفر دانشمند بگوید صحیح است؟ آیا می توان تصور کرد که دانشمندی یک مرتبه اشتباه کند یا نه؟ نمی گویم اشتباه می کند، مگر اینکه دلیل عقل پسندی بر رد گفته هایش داشته باشم. ولی می پرسم که آیا امکان اشتباه می رود یا نه؟ بدیهی است که ممکن است اشتباه کند، به شرط اینکه حرف او را بدون تفکر و تعمق آیه منزل ندانیم.

۱۰۴ - صحیح یا غلط

می فرمایید دنیای گذشته در اصول خود سه بعد را شناخته و دنیای امروز چهار بعدی است. قبل از ورود در موضوع از شما و تمام دانشمندان و خود "انیشتن" سؤالی می کنم: آیا می خواهیم حرف صحیح بزنیم یا حرف غلط؟

اگر بخواهیم حرف غلط بزنییم. شما یک حرف غلط بگوئید، هرکسی قادر است، بدون تفکر و تعمق هزاران مطلب ناصحیح بشمرد. اما اگر بخواهید حرف صحیح بفرمایید، (در واقع صحیح هم باید گفت و صحت گفتار همیشه ملاک عمل است) می خواهیم بدانیم، آیا این حرف که می فرمایید صحیح است یاخیر.

۱۰۵- نخست بررسی سه بعدی

فعالاً ماکاری به بعد چهارم که هنوز افکار عمومی دنیا نتوانسته آن را قبول کند، نداریم و صحبت ما در خصوص سه بعدی است که همه در درست و بدیهی بودن آن متفق القولند (مقصود از سه بعد: طول- عرض و ارتفاع است). از شما می پرسیم این سه بعد که معین شده، آیا میزان صحیح و غیرقابل تغییری دارد؟ هر چیزی را برای سنجش، میزان و ملاکی لازم است. ملاک شما برای اندازه گیری سه بعد چیست و با چه میزانی آن را اندازه می گیرید؟

برای اندازه گرفتن زمان به دقت لازم است، حرکات یکسان و یکنواخت را میزان قرار دهیم. اما برای درست کردن حرکات یکسان لازم است، وقت دقیق داشته باشیم و درست کردن اینها محال است، زیرا دور و تسلسل می شود. (فلیسین شاله)

باید زمان معینی از زمان یکنواخت جدا کرد. احساس گذشتن اتفاقات در وجود ما همانا زمان (معنی) و نگاه کردن به گردش یکنواخت ساعت، زمان یکنواخت است. (هانری برگسون)

اندازه گرفتن زمان هرگز ممکن نیست زیرا لازمه اش آنست که انسان بایستد و جلو و عقب خود را بنگرد، درحالی که زمان هرگز نمی ایستد، مثل یک مرغ سرخ کرده ای که آشپز بخواهد ببرد، ولی مرغ دائماً از او دور شود. (شاله)

کسانی که زمان را بدون آغاز می پندارند، توجه خداوندی را از مخلوق انکار کرده اند. (فیلون)

۱۰۶- مترمیزان نیست

مثلاً می گوئید، این میز دو متر طول دارد. متر چیست؟ مگر جز این است که قطعه ای آهن یا فلز یا چوب یا پارچه یا مواد دیگری است که به اندازه معین بریده اند؟ آیا اطمینان دارید که اندازه آن تغییر نمی کند؟ خیر، برای اینکه همین متر آهن و چوب و پارچه و غیره اندازه اش در تابستان با زمستان تفاوت دارد و کم و زیاد می شود. رطوبت، خشکی و انواع عوامل جوی و ارضی و هزاران عللی که در اختیار شما نیست، آن را عوض می کند.

۱۰۷- صحبت درمقدار نیست

البته صحبت در مقدار نیست که کم تغییر می کند یا زیاد. تغییر، تغییر است، چه کم، چه زیاد. اگر در یک متر یک میلیونم متر هم تغییر کند، باز نمی توان گفت میزان ثابت است، بلکه متزلزل می شود. در عالم کوچک و بزرگ نیست و تغییر چه کوچک باشد، چه بزرگ، نامش تغییر است.

۱۰۸- میزان بهم خورد

پس حالا که متر و اندازه شما (از این قبیل است کیلو، لیتر و غیره) تغییر کوچک یا بزرگ کرد، به چه وسیله می توانید بعد و اندازه چیزی را معین کنید؟

۱۰۹- بعد اشیاء در تغییرند

از ملاک و میزان بگذریم و به بعد خود اشیاء توجه کنیم. وقتی که شما چیزی را اندازه گرفتید، آیا مطمئنید که بعد صحیح آن را معین کرده اید؟ خیر، برای اینکه دائماً در اثر عوامل تغییر می کند. مثلاً شما یک مقدار آب در یک

ظرف یک لیتری می ریزید و به خیال خود اندازه صحیح آن را تعیین کرده اید. شب هوا سرد می شود، آب یخ می زند. همین آب بدون اینکه قطره ای کم و زیاد شده باشد، در اثر یخ بستن، حجمش بزرگ تر شده است.

۱۱۰- مثال دیگر

اطاقی را اندازه می گیرید، بعد قسمتی از گچ دیوار آن ریزش می کند یا به لباس یک نفر می چسبید. طول اطاق زیاد می شود. یا رطوبت در گچ تأثیر می کند و میزان طول اطاق کسر می گردد. پس اندازه شما بهم خورد. اگر تغییر خیلی کم و ناچیز هم باشد، باز اندازه بهم خورده است و فرقی در مطلب نیست. یک تیر آهن پنج متری در تابستان نیم الی یک سانت از همان تیر، در زمستان بزرگتر است و به همین مقیاس با تغییرات دائم درجه هوا تغییر می کند. خلاصه هر چه را تصور کنید به حال خود نمی ماند.^{۲۲}

پلهای بزرگ آهنی برای اینکه در تابستان کمی بزرگتر می شوند، فاصله آنها را از یکدیگر بیشتر از حد لازم قرار می دهند که در موقع انبساط گسیخته نشود. همچنین بین ریلهای راه آهن، یک الی دو سانتیمتر فاصله قرار می دهند که در موقع گرما که بزرگ می شوند، به یکدیگر فشار نیاورند. با این حال دیده شده که در بعضی فصول خیلی گرم، برخی ریلها انبساط یافته و به کلی کج و معوج و از حدود خود خارج گردیده اند.

^{۲۲} چوب در اثر رطوبت در زمستان بزرگ تر می شود و در تابستان به واسطه خشکی هوا، کوچکتر. برعکس آهن که در زمستان به علت سرما کوچک تر و در تابستان به واسطه حرارت بزرگ تر می شود. پس اگر یک تیر آهن را در زمستان و تابستان با یک متر چوبی اندازه گیرند، تفاوت بیشتری نشان می دهد. مثال دیگر: دو قطعه چوب و آهن یک اندازه برید و پهلوی هم بگذارید. روی همین قاعده ملاحظه می کنید، اندازه آنها در تابستان و زمستان با هم فرق می کند، در صورتی که هر دو درست یک اندازه بوده اند.

تا قرن نوزدهم علم فیزیک پیرو هندسه اقلیدسی بود. مثلاً نیوتن دنیا را در یک فضای مطلق خشک، غیر قابل تغییر، مستقل از اشیائی که آن را پر می کند که مبنی بر سه بعد اقلیدسی است می دانست. اما بعداً انیشتن با قانون نسبی خود این اصل را بهم زد.

انیشتن می گوید فضای مطلق و زمینه ثابت حقیقی وجود ندارد. فضا بسته است به آنچه در آن واقع است، ماده است که فضا را مشخص می کند، دنیا در یک فضای اقلیدسی واقع نشده بلکه در یک فضای کره ای شکل غیر اقلیدسی واقع است. حرکت زمین در اطراف خورشید مربوط به جاذبه نیوتن نیست بلکه به انحناء فضا است.

گردش دایره وار ستارگان نیز و همچنین انحراف نور خورشید به همین علت است. خط منحنی در دنیای منحنی کوتاه ترین خط است.

علمای امروز نجوم را عقیده براین است که عالم در حال توسعه و انبساط است و دنیاهای بیشماری که با دوربین ها دیده می شود به سرعت غیر قابل تصور از یکدیگر دور شده و رفته رفته عالم را وسیعتر می نمایند.

۱۱۱- میزان ثابت کدامست؟

میزان معین و ثابت چیزی است که بعداً تغییر در آن راه نیابد. مثلاً اگر شما عدد یک را ملاک عمل قرار دهید، باید مطمئن باشید که این یک، همیشه همان است که بود و ابداً کم و زیاد نخواهد شد و حتی یک میلیونیم یا یک میلیاردیم تغییر نخواهد کرد. آیا می توانید چنین اطمینانی داشته باشید؟ خیر برای این که عوامل تغییر دهنده عالم دائماً در آن تصرف می کند و این عوامل در اختیار بشر نیست.

۱۱۲- تغییر کلی و جزئی

برای روشن کردن ذهن می گوئیم: اگر در فهم این مطلب تأخیری حاصل شود، از آن روست که بشر با حواس خود نمی تواند در فاصله کم، جز تغییرات بزرگ را درک نماید و از ادراک آن تغییرات کوچک عاجز است. مثلاً عقربه درشت ساعت در نیم ساعت، نصف صفحه را طی می کند و اگر انسان نیم ساعت صبر کند، می تواند این همه گردش را در عقربه ببیند. اما اگر چشم به عقربه بدوزد، نمی تواند حرکت آن را مشاهده نماید. علت این است که حرکت کند است، ولی مجموع حرکتهای کند، حرکت نمایان و آشکار را به وجود می آورد، کما اینکه اگر صفحه ساعت را خیلی بزرگ کنند همان حرکت کند عقربه هم مرئی می گردد.

تغییرات جزئی هم که در بالا صحبت شد از این قبیل است و علت اینکه در فهم آنها، اشکال موجود است، آنست که حواس نمی توانند سریعاً آن را درک نمایند، اما چنان که گفته شد، تغییرات کوچک را هم با دقت و امعان نظر یا به وسیله آلات و اسباب می توان مشاهده نمود.

۱۱۳- نه دراصل عالم ونه دردنیای ما

دانستید که نه در اصل عالم میزان و اندازه بعدها پایدار است و نه در امور جزئی که مربوط به عالم ماست. پس بعد چه شد؟ چیز ثابتی نبوده و نخواهد بود (مگر بعد نسبی و قراردادی که بعداً گفته می شود).

۱۱۴- نتیجه و اقرار

بنا به دلایل فوق ناچار مجبور و ملزمیم اعتراف کنیم که نه میزان معین برای اندازه گیری داریم و نه اینکه به اندازه هایی که گرفته شده اطمینانی هست که تا یک ثانیه دیگر به حال خود ثابت می ماند، مگر میزان نسبی و

قراردادی که برای خود قائل شده ایم. پس سه بعدی که گفته و تعیین کرده اند، چیز ثابت و صحیحی نیست، بلکه امری متزلزل و ناپایدار است.

۱۱۵- تزلزل در امری که ثابت می پنداشتند

معلوم شد که سه بعد که در نظر همه مردم در تمام ادوار تاریخ ثابت و پایدار بود، چیزی متزلزل است که اصلاً به آن اعتماد نیست و نمی توان ملاک عمل قرار داد. حال از شما می پرسم، آیا می خواهید بنای عمل خود را بر روی اصلی ناپایدار استوار سازید؟

۱۱۶- ثابت کننده غیر ثابت

شاید می خواهید با بعد چهارم که زمان باشد، این تقیصه را رفع کنید. یعنی بعد چهارم را بیاورید که بعد دیگر را با آن ثابت و پایدار سازید؟ آیا بعد چهارم را مأمور اصلاح سه بعد دیگر کرده اید؟ حال هرگاه ثابت کردیم که بعد چهارم شما هم متزلزل و ناپایدار و غیر ثابت است، چطور یک امر غیر ثابت و متزلزلی که خود با برجا و حساسی نیست، سه چیز ناپایدار دیگری را پایدار نماید؟ چگونه ذاتی که خود از هستی بهره نیافته، بهره دهنده دیگری شود؟

۱۱۷- بعد زمان

زمان چیست؟ آیا می توانید بگویید، در عالم زمان چه مقامی دارد؟ زمان آن را پندارند که هر کسی از ابتدای خردسالی تا مرگ درک می کند. اگر چنین باشد، گویم مگر قبل از آن زمان نبوده و پس از آن زمان نخواهد بود؟

۱۱۸- کلمه بی معنی

بعضی گویند زمان «از اول دنیا تا آخر دنیا» است. این معنی و تفسیر که از زمان کنند، درست نیست و چون در آن غور کنیم، خواهیم یافت که از روی فکر و تحقیق پیدا نکرده اند، بلکه بی پایه و بی اساس است. هیچ می دانید که

این کلمه ای است که آن را مفهوم واقعی نیست. اول و آخر دنیا یعنی چه؟ کدام اول کدام آخر؟ اگر ادعا می کنید دنیا اول و آخر دارد، بگویید اول و آخر آن کجاست؟

۱۱۹- کجاست؟

می گویند هزار سال، ده هزار سال، یک میلیون سال، صد میلیون سال، آن قدر می گویند که عدد تمام شود و ته کشد، باز مقداری عدد اختراع کنید تا حدی که دیگر هیچ قدرت نداشته باشید، وقتی بکلی تمام شد و چنته عدد خالی گردید و هنگامی که عدد سالهایی را که خود وضع کرده اید به پایان رسید و دیگر از شمارش عاجز ماندید، بگویید، پیش از آن چه بوده است؟ اگر گفتید قبل از آن هم بوده است، مطلوب حاصل است و اگر گفتید نمی دانم، اظهار عجز و ناتوانی کرده و تصدیق نموده اید که نمی دانید اول دنیا چه وقت است. اگر گفتید ندانستن من دلیل بر عدم موضوع نیست.

گویم چه کسی می داند. هرکسی علم به آن دارد بگوید. می گویم حالا که دیگر نتوانستید بگویید، قبول فرمایید که اول ندارد. سپس می گویم ای عزیز هر وقت عدد دو را بگویی، ناچار باید یکی باشد که دنبال آن دو گفته شود، وقتی یکی در بین نبود و نتوانستی بگویی، پس به حکم اجبار دو هم نمی توانی بگویی، چه برسد به اینکه انتهای برای آن قائل شوی. اکنون که ثابت شد، اولی نیست، به طریق اولی، آخری هم نخواهد بود. زیرا چیزی آخر دارد که اولی بر آن متصور باشد. حالا دیدید که عالم نه اول داشت و نه آخر و همیشه بوده است و خواهد بود و زمان را نمی توان تصور کرد. نه اینکه تحقیقاً زمانی معین نتوان کرد، بلکه فرضی هم نمی توان زمان قائل شد.

زمانی که تئوری انیشتن به ما معرفی می کند زمان « فضاییده » است یعنی زمانی که در فضا خشک و میخکوب شده. اما این زمان همان فضا خواهد بود، مگر اینکه وجدان ما بار دیگر به وسیله بخشیدن مدت بدان حیات بخشد. (شاله)

مبارزات دانشمندان راجع به زمان نسبی انیشتن و ایراداتی که اشخاص از قبیل برگسون به او گرفتند، به اینجا منتهی شد که زمان نسبی را فقط زمان فیزیکی بدانند که دو چیز نسبت به هم دارند و این متغیر است، ولی زمان فلسفی و روانشناسی یا ماوراء الطبیعه زمان نیست که با طول مطلق یعنی مدت زمان عالم اندازه گرفته می شود. در این باره کتابهای زیاد نوشته اند.

بزرگترین رقمی که می توان تصور کرد، عددی است که مفهوم خارجی ندارد و نمی توان واقعیت خارجی برای آن نشان داد. عددیست که از ۴۸۹ ، ۴۲۰ ، ۳۸۷ مرتبه ضرب کردن عدد ۹ در عدد ۹ بدست می آید.

هرگاه این عدد را چون اعداد معمولی بنویسیم، طول آن به هزار و ششصد کیلومتر می رسد و برای خواندن آن یک هفته وقت لازمست. کسی این عدد را ندیده، ولی می توان دانست که ارقام هشتاد و نه آخر آن و ارقام ۷۷۳، ۱۲۴، ۴۲۸ اول آن می باشد. این عدد از تعداد ذرات برفی که از اول تاکنون روی کره زمین باریده، بیشتر و چهار میلیون برابر ذرات الکترونی

است که در عالم وجود دارد، در حالی که ذرات مزبور بنا به حدس علما یک عدد هشتاد رقمی است. (از مجله کرونوت)

۱۲۰- زمان قراردادی

حالا که چنین است، پس آیا باید گفت که لفظ زمان مهمل و بیهوده است و نباید باشد؟ خیر، چنین نیست. می بینیم که بشر احتیاج به زمان دارد و همین لفظ زمان که درست شده، دلیل بر وجود نیازمندی بشر به زمان است. این مشکل را چگونه می توان حل کرد؟

برای رفع این اشکال ناچار باید گفت زمانی که می گویند نسبی و قراردادی برای رفع نیازمندی بشر است که از طرف خود بشر درست شده و چیز ثابتی نیست. اسمی که بر افراد بشر می گذارند، فقط به منظور شناسایی و امری قراردادی است، نه تحقیقی. نام گذاری شده، برای تفاهم و درک و صحبت کردن. زمان هم، چنین است، نسبی و قراردادی است که بشر با آن بتواند احتیاجات خود را رفع کند.

۱۲۱- غیر ثابت، ثابت کننده نیست

خوب، حالا که محرز شد که زمان چیز ثابتی نیست و حقیقت معلوم گردید، چطور می توان این امر غیر حقیقی و متزلزل را بعد قرار داد یا چطور توان آن را ملاکی برای ثابت کردن سه بعد متزلزل دیگر دانست؟ ای روشنفکران و ای دانشمندان. آیا حقیقت امر غیر از این است که من می گویم؟ تعمق و تفکر کنید و بگویید. لیکن زمان قراردادی و نسبی را، من هم قبول دارم و اگر در این نوشته ها لفظ زمان بکار می رود، مقصود این گونه زمان است.

فضا دارای چهار بعد است که بعد چهارم آن ثابت است. هیچ شیئی در عالم با سه بعد قابل سنجش نیست و نمی توان آن را با طول، عرض و عمق اندازه گرفت، مگر زمان را به آن اضافه کنیم، زیرا متمم ابعاد سه گانه است. (انیشتن)

زمان را نمی توان عدم دانست، مگر هنگامی که جدا از مکان باشد. اما وقتی با هم باشند (چنان که هستند) از آن، حرکت پیدا شود که اصل ماده و اصل تمام موجودات است. (الکساندر)

زمان ابدی است و مصدر هر نمو و ارتقایی است. زمان و فضا محرکی است که مخلوقات را به مقامات عالی می رساند. (الکساندر)

زمان غیر از مکان است، بلکه این دو با هم متعارض و متناقضند. (برگسون)

برگسون عقیده دارد که زمانهای مضاعف انیشتن که با سرعت کند می شود، زمانهایی فرضی و زمانهای سنجیده شده ای هستند که کاملاً با وجود یک مدت حقیقی عمومی عالم، سازگار است و در واقع جزئی از آن به شمار می رود و چون هیچ مدت زمان بدون شعوری وجود ندارد، زمان عمومی عالمی ما را به یک شعور عالمی مستقیماً هدایت می کند که مدت‌های مختلف المیزان را در خود محاط می کند، بدون اینکه آنها را جذب نماید.

مسئله زمان و مکان و لایتناهی بودن آنها از حدود عقل و ادراک ما خارج است و می توان آنها را به ضمیمه منطق، بی رحم ترین جلادان بشر دانست. (ادنامونو)

۱۲۲- آلت فرض زمان متغیر است

بشر زمان را با چه درک می کند؟ مگر نه اینست که درک آن با فکر است؟ پس آلت فرض زمان اندیشه بشر است که به قول شما در این ثانیه طوری درک نمود و در ثانیه دیگر و روز دیگر، وضع دیگر. می پرسم این فکر که آن را آلت درک زمان می دانید، آیا خود چیزی ثابت و لایتغیر است؟ حقیقت را دریاب که معلوم کرده است، فکر مرتباً در تغییر و تبدیل است و دائماً عوض می شود. عوامل گوناگون در دگرگونی آن تأثیر به سزا دارد.

۱۲۳- فکر تغییر می کند

گویم در این ساعت انسان طوری فکر می کند، ساعت دیگر نحوه دیگر. خستگی، کسالت، نشاط، عصبیت، سردرد و هزاران عامل مادی و روحی از نوع غذا گرفته تا پیش آمدها و اتفاقاتی که شاهد و ناظر آنست، همه در او تأثیر نموده و فکر مرتباً در تغییر است. حالا که فکر او را ظرف یا آلت فرض زمان می دانیم، این طور متغیر شناخته شد و از طرف دیگر ثابت گردید که خود زمان امری حقیقی و واقعی نیست، پس آن بعد چهارم که گویند، تحقیقی نبوده بلکه متزلزل و خیالی است.

۱۲۴- بعد چهارم واقعی کدامست؟

عزیزم بر شما معلوم شد که زمان بعد چهارم نتواند بودن. حقیقت به ما این طور نشان می دهد که بعد چهارم واقعی هنگامی فهمیده می شود که حدود و ثغوری در پیشگاه بشر نباشد. توضیح آنکه هر گاه بشر چنان ترقی معنوی نمود که حدود و ابعاد از نظر او غایب گردید و از ورای موانع حقایق را مشاهده کرد، چنین کسی بعد چهارم را درک خواهد نمود.

۱۲۵- پرده ها برداشته می شود

آری هنگامی که توانستیم خود را طوری آماده کنیم که دیگر موانع و دیوارها و کوهها و غیره که جلو چشم ما را گرفته، از پیشگاه نظر ما برداشته شد، آن وقت خواهیم توانست در پشت آنها تا آنجا که حد و حدودی ندارد، ببینیم و پیش چشم ما روشن گردد. اینست آن بعد تحقیقی که آن را توان بعد چهارم نامیدن.

۱۲۶- بعد تخریبی

این بعد را می توان بعد تخریبی یا بعد بی بعدی نام نهاد، زیرا خراب کننده و از بین برنده بعدهای دیگری است که بشر تصور می کند. این یک بعد قطعی و واقعی است و بعدی است که حدود را می شکافد و دیوارها را خراب و جلو چشم را باز می کند، بلکه توان گفت که چون سایر بعدها را از بین برده و به تنهایی سلطنت می کند، بعد منحصر حقیقی است که می تواند در عالم لایتناهی حکمفرما باشد.

۱۲۷- ترقی فکر بشر

سه بعد برای بشری است که هنوز فکرش در مرحله طفولیت است، نه بشری که رشد فکری کرده باشد. مثال: مرد روشن بینی در اطاقی واقع است که می خواهد ارتفاع آن را اندازه گیرد. اطاق دارای سقف است، ولی او ویرای سقف را مشاهده می کند. ضمناً صفحه تار عنکبوتی، پایین تر از سقف بسته شده است. حال اگر سقف را حایل داند و منظورش آن باشد که از زمین تا حایل اندازه گرفته شود، پس چرا از زمین تا تار عنکبوت و از آنجا تا سقف حساب نمی کند. همانا که تار عنکبوت هرچند ناچیز است، ولی خود حایلی است. حال گویم در پیشگاه مردم روشنفکر، آن سقف حال همان تار عنکبوت

را دارد و برای آن ارزشی قائل نشده و نمی توانند آن را حدود و ثغوری برای اندازه گیری دانند، زیرا هر چه به قول شما بالا روند، خواهند دید که بالاتر از آن هم هست.

۱۲۸- مقایسه دهاتی با دانشمند و دانشمند با روشن بین

مثال دیگر: یک نفر دهاتی که بخواهد حجم یک میز را اندازه گیرد و حساب نداند با زحمات زیاد و مرارت فراوان پس از اتلاف وقت، تازه نمی تواند اندازه صحیحی بدست آورد. اما کسی که فکرش جلوتر است و تحصیلاتی در علم هندسه و ریاضیات داشته باشد، فوراً با مختصر عملی حجم میز را خیلی صحیح تر و سریعتر از آن مرد دهاتی تعیین می نماید.

کسی که فکرش روشن است و بعد حقیقی را تشخیص می دهد، حال همان مرد دانا را دارد نسبت به دهاتی و مساحت واقعی را چنان که هست، در یک لحظه می داند، بدون آن که با اتلاف وقت و نیروی فکری محاسبه ای کند، که از زمان شروع به مساحت تا گرفتن نتیجه قابل تغییر است. او به محض اراده حقیقت آن را فهمیده است، دیگر چه احتیاج به محاسبه و اتلاف وقت دارد. عزیز، با دلیل و برهان قطعی شما را به این حقیقت آشنا کردیم. البته شما هم به شرط تفکر و تأمل و تعمق با ما هم عقیده خواهید بود.

۱۲۹- حواس کدامست

این حواسی که بشر تاکنون یافته که بنا به نوشته شما یازده الی دوازده حس است، میزانی است که علم بشر بدان دسترسی یافته و تا حدی چیزهایی دانسته است. مثلاً حس دوازده را روشن بینی دانند. لیکن روشن بینان حقیقی قائل به بیست و یک حس هستند که در جای دیگر شرح داده شده است.

۱۳۰- شکافتن حدود

اگر انیشتن بعد چهارم را زمان فرض کرده، شاید مرادش آن بوده که طی زمان فکر بشر ترقی می کند و بالاخره حدود را می شکافد و راه تکامل نسبی سیر می نماید و بعد چهارم را که خراب کننده بعدهاست درمی یابد. هرگاه مقصود این باشد درست است، ولی آنچه تا کنون در این خصوص گفته اند، گنگ و مجهول است.

۱۳۱- یک دلیل روشن

هرگاه بعد چهارم را زمان دانند از موقعی که مشغول محاسبه شود، زمان می گذرد و تغییر می کند هر چند این تغییر کوچک باشد. محاسب هر چه بخواهد زمان محاسبه را کوتاه کند، باز هم غلط درمی آید. نتیجه این می شود که حساب به کلی غلط خواهد شد. هرگز از آن نتیجه نمی گیرد و هر چه بخواهد آن را اصلاح کند باز هم تغییر می کند. به محض شروع به این حساب تا اتمامش زمان تغییر نمود و چون زمان تغییر کرد محاسبه غلط شد.

به عقیده کانت فضا یک امر واقعی نیست، بلکه چیزی است که در فکر ماست و از طفولیت در مغز ما وارد شده.

به عقیده اسپنسر و سایر روانشناسان انگلیسی درک فضا برای شعور لازم نیست، ممکن است شعوری باشد که آن را از خارج کسب کند.

هر چیزی که همبستگی داشته باشد از دو طرف قابل احصاء است مثل اشیاء اطاق که از این طرف و آن طرف می توان آنها را شمرد، اما زمان چنین نیست، فقط از یکسو می رود و برگشت ندارد.

وونت Wundt می گوید، اولین شکل قابل کشش وجدان ما، زمان است.

چشم بعد سوم را بما نمی دهد و این بعد پس از تجربیات بصری و لامسه ای درک می شود. (برکلی)

۱۳۲- موضوع تکامل

اما آنجا که از تکامل سخن می گوئید، طبق قواعدی که بدست داده شد، معلوم گردید، تکامل هم نسبی است، نه حقیقی. برای عالم تکاملی در بین نیست، زیرا هر چیزی که بخواهد که تکامل یابد، باید اول و آخری داشته باشد، درحالی که عالم اول و آخری ندارد.

اما این تکامل نسبت به بشر است که دوران محدود و سیکل تکامل نسبی فعلاً در دنیا طی می کند. از دوران توحش شروع کرده و روز به روز به سوی ترقی و تعالی گام می نهد.

۱۳۳- ترقی حواس

بشر مترقی که در حال تکامل نسبی است، از حواس بیشتری استفاده می کند. بدیهی است این حواس را همیشه و در تمام ادوار تاریخ داشته است، یعنی ظرف و دستگاه حواس در کالبد او موجود بوده، منتهی بعضی از آنها ضعیف و برخی دیگر قویتر و بعضی از آنها به واسطه عدم توجه و بیکاری در بوته اجمال مانده است. و اما بشر مترقی باید بیاموزد که دستگاه و کارخانه حواس را پرورش دهد و نه تنها دوازده حسی را که دانشمندان تاکنون بدان پی برده اند، قوی سازد، بلکه از بیست و یک حس استفاده کند و هر یک را در محل خود بشناسد. بشر مترقی امروز بشر بیست و یک حسی است، همان حواسی که شرح آن قبلاً در این کتاب داده شده است.

۱۳۴- حوادث بهم پیوسته

می گویند این مکتب معتقد است که همه حوادث به هم پیوسته. گفته ما هم چنین است. آنجا که گویند زمان پشت سر هم می آید. گویم نخست این تأیید سخن ماست که در بالا بیان شد، مگر نه آنست که چون دائماً در تغییر است میزان ثابتی برای حساب زمان وجود ندارد؟ اما این مطلب با حرف خود شما راجع به زمان متناقض است. آیا تصدیق نمی کنید؟

۱۳۵- شب و روز و فصول

و اما می گویند: یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل (شب را در روز و روز را در شب داخل می کند)... شب و روز پشت سر هم می آید و مثل نقطه ها، پشت سر هم واقع شده و خط تشکیل می دهد. خوب، فرض کنیم نقطه ها را گذاشتیم و خط تشکیل شد، این نقطه ها از کجا شروع شده و تا کجا خاتمه خواهد یافت؟ آیا می توان اول و آخری برای این خط یافت؟ تا آنجا که بشر دسترسی به تاریخ دارد و علم به کمک فکر به او اجازه می دهد و دانشمندان یافته اند، همیشه این وضع گردش شب و روز و فصول به همین صورت بوده و هست و آتیه را هم که ما نمی توانیم قضاوت کنیم، مگر اینکه سخنان بی پایه گوئیم که آن را ارزش علمی نباشد. (حال، روشن بینان در این مقوله چه می گویند کاری به آن نداریم و مبحث جداگانه است).

عالم در یک زمان مطلق واقع شده که از حوادث موجوده در آن مستقل و جداست. (نیوتن)

خیر، یک زمان مطلق که برای تمام دنیاها و تمام اشیاء و مواد یکی باشد، وجود ندارد. (انیشتن)

اگر اتفاقات و حوادث هزار بار کندتر از آنچه حالا هست می بود، ما وسیله درک آنها را نمی داشتیم، زیرا ساعت هر ساعتی را هزار برابر کندتر نشان می داد. پس زمان نسبی است. (هانری پوانکاه)

زمان مادی وجود ندارد و وجود نمی گیرد، مگر با سنجیدن آن. (انیشتن)

همزمانی وجود ندارد، مگر وقتی ساعتها را با علامات الکتربیکی با هم میزان کنیم. (انیشتن)

مدت «معنی» یک شکل شخصی و انفرادی از زمان است و مدت یک نواخت، یک اصل اجتماعی. (دورخیم)

بقای موجودات بقای زمانی است و زمان از حرکت افلاک آفریده شده و مقیاس به قای مخلوق زمان است، ولی زمان مقیاس بقای خالق نیست. (افلاطون)

عالم در زمان آفریده نمی شود. (ارسطو)

۱۳۶- مثال شب و روز

پس معلوم شد، همیشه این شب و روز بوده است. چیزی که بوده، پس چه زمانی برای آن می توان تعیین کردن؟ در واقع مثل موجهایی است که روی آب دریا تشکیل می شود، پشت سرهم موج می زند، خاموش می شود، باز موج می زند.

خلاصه همیشه جزر و مد دارد، بدون اینکه تغییری در آب دریا داده شود.

دریا همان دریا است (این امر منباب مثال ذکر شده و الاممکن است آب دریا مختصری کم و زیاد گردد.)

۱۳۷- سنجش شب و روز

آیا شما برای آن موج ارزش زمانی قائلید؟ شب و روز هم چنین است. پس چطور شده که بشر برای شب و روز میزان زمانی قائل شده؟ حقیقت امر آنست که آن را نسبت به عمر خویش می سنجد و میزان و معیار را گذشت ایام زندگی خود قرار می دهد. اگر عمر خود و دیگران را در نظر نگیرد و فراموش کند، دیگر چه ارزش زمانی برای گذشت شب و روز توان یافتن؟ فکر کنید و بگویید. دریایی است که دائماً در حال موج زدن و تغییر و تلاطم است.

۱۳۸- مثال دیگر

مثلاً کسی که در کنار جاده ایستاده، اتومبیلی را که از دور به طرف او می آید، سپس از او دور می شود، در نظر می گیرد و برای حرکت آن اتومبیل، زمان و ابتدا و انتها نسبت به خودش معین می کند. اما اگر حرکت اتومبیل را نسبت به خود جاده در نظر گیریم، می بینیم که ابتدا و انتهای ندارد، زیرا هر چه اتومبیل بیاید و برود در خود جاده حرکت کرده و خارج از آن نیست. بشر هم اینطور است. اگر از نظر خودش وقایع را بنگرد، برای آن مدت و زمان تصور می کند، ولی نسبت به عالم لایتناهی که تمام حوادث در داخل آن واقع می شود، زمان و مکانی در بین نیست.

پراکنده های در ظرف زمان جمع آوری شده، در ظرف عالم است.

(میرداماد)

وسعت و مدت دو قاب هستند که تمام حقایق در آن جای می گیرند و دو

فرم هستند که هر چه هست، در آن واقع شده است. (فلیسین شاله)

فضا یک موجود مع وجود و زمان یک نظم استخلافی است. (لیبنیتز)

غیر ممکن بنظر می رسد که فرم و طول زمان را نادیده گرفت، بلکه چیزی است که با شعور خودنمایی می کند. آنجا که زندگی داخلی است، جانشینی حالات در مدت واقع می شود، فقط باید دید فرم و فکر مدت و زمان چگونه انجام می شود. (شاله)

حیوان عالی تا حدی از زمان با خبر است و سر ساعت منتظر غذا و احتیاجات بدنی خود می باشد، بچه ها هم زمان را می دانند، به علت اینکه در سر موعد آن، منتظر غذا هستند. وقتی بزرگ شدند الفاظی مثل امروز و دیروز و شب و روز و غیره زمان را به آنها می فهماند و می توانند گذشتن زمان را درک نمایند. (شاله)

فقط حس گرسنگی و تشنگی و خواب و غیره است که زمان را به بشر نشان می دهد. مریضی که این حواس او خراب شده بود، ابداً زمان را درک نمی کرد، جز از نگاه کردن ساعت و حتی نمی دانست که خوابیده است. (تی چنر Titchener)

در یک خواب چند ثانیه ای شخص رؤیاهایی می بیند که خیال می کند، مدت زیادی بر او گذشته است.

یک نفر تریاک خور معتاد در تحت تأثیر این سم، یک شب را هزاران شب می پنداشت و یک روز را صد سال می دانست. (دوکین سی Dequinecey)

۱۳۹- ورزش حواس

آنجا که گفته اید آثار حس دوازدهم در انسان در حال تکوین و تکمیل است، موضوع تکامل بشر و ترقی حواس آن قبلاً بیان گردید و حواس بیست

و یک گانه در جای دیگر گفته شد. اثرات هر حسی با حس دیگر فرق می کند، چنان که حس شامه با حس لامسه تفاوت دارد. حال این حس دوازدهم (به قول شما) یا سایر حواس را چگونه توان پرورش داد؟ این کار در اثر تمرینات انجام پذیر است که اگر ورزشها و تمرینهای مناسبی انجام گردد، تقویت می شود. بنابراین هرگاه حس روشن بینی را بکار اندازید حس مزبور پرورش خواهد یافت.

۱۴۰- اثر ورزش

گویم هر جای بدن را ورزش دهید، همان جا قوی می شود. هرگاه بازوها را پرورش و ورزش دهید، باز و قوی می گردد. پنجه را ورزش دهید، پنجه نیرومند می شود. چشم را ورزش دهید، چشم قوت می یابد. حس ناطقه را پرورش دهید، قوه سخنرانی زیاد گردد و هکذا سایر حواس. حس دوازدهمی هم که شما گوئید، چنین است و هرگاه بشر تمرینات شایسته ای کند، حس روشن بینی او قوی خواهد گردید. فعلاً در دنیا چنین ورزشی شروع شده و روی همین اصل است که بعد چهارم را که بعد روشن بینی است، تا حدی متوجه شده اند، ولی نتوانسته اند درست آن را بفهمند و تشریح نمایند.

۱۴۱- حس دوازدهم چیست؟

می گوئید با این حس در حال خواب و بیداری، انسان می تواند وقایعی را پیش بینی کند و بفهمد. حال که شما به وجود این حس معترفید (هرنامی که به آن می دهید، مختارید) از شما می پرسم، آیا این پیش بینی با چه چیزی عملی می شود؟ فقط به وسیله جسم تنهاست؟ اگر تنها با دستگاه جسم باشد. گویم، هر گاه آن دستگاه را بیرون آورید، باید کار کند. اگر می گوئید، باید این دستگاه به کمک تمام بدن کار کند. پس چرا در حین مردن، نمی تواند عمل

نماید؟ اما اگر با ما موافقت کردید و قبول داشتید که یک عامل دیگری در آن اثر می کند، شما اسم آن عامل را هر چه که می خواهید، بگذارید. فرق نمی کند، خواه روح، خواه پریسپری، خواه ماده رقیق بی وزن یا این قبیل چیزها (مادیون هم قائل به ماده رقیق بی وزن که همراه بدن است هستند) وقتی قبول کردید که ماده دیگری وجود دارد ما هم همین را می گوئیم. جریان واقعی آن همانست که در مقاله خواب گفتیم که روح و جسم و پریسپری چگونه عمل می کند.

۱۴۲- حس روشن بینی

و اما این حس روشن بینی (که شما حس دوازدهم نامیده اید) در هر بشری هست، منتها وقتی آن را ورزش ندهد، به سختی کار می کند. برخی اطفال هستند که آلت این حس در بدنشان قوی تر است. بعضی اشخاص چشمشان بهتر کار می کند یا هوششان تندتر یا قدرت مغناطیس چشمان آنها از دیگران فزون تر است. اینها با جزئی تمرین می توانند حواس مزبور را قوی نمایند. هر بشری این حواس را ورزش دهد، از آنها استفاده خواهد نمود.

۱۴۳- ضعف حواس

بر عکس اگر انسان از آنها استفاده نکرد، ضعیف و ناتوان می ماند و از آن نمی تواند به طور خوبی بهره برد. هر یک از حواس خود را مجمل و بیکار گذارد، از آن به طور مطلوب استفاده نمی کند، مثلاً حس دیدن. هر گاه شما چشم خود را مدتهای متمادی ببندید، قوه دید شما کم می شود. اما اگر نگاه را تمرین کنید، بینایی چشمتان قوی می گردد. اگر دهان را ببندید، نمی توانید حرف بزنید و هرگاه اصلاً حرف نزنید، حس ناطقه شما کم کم خاموش می شود. اما اگر آن را پراتیک کنید، ناطق خوبی خواهید شد.

۱۴۴- تمرین روشن بینی

مطابق بیانات بالا حس روشن بینی هم مشمول این قاعده بوده و با تمرینات معین در بشر قوی خواهد شد. حس مزبور کم و بیش در تمام بشر وجود دارد. مثلاً برای شما اتفاق افتاده که گاهی احتیاطی به عمل آورده اید که ظاهراً بیجا بوده، اما قضیه ای در دنبال آن پیش آمده که نشان داده احتیاط شما کاملاً به مورد بوده است. این همانا حس روشن بینی است که قبلاً وقوع قضیه را پیش بینی کرده است.

۱۴۵- وجود حواس طبیعی است

تمام حواس بدون استثناء خواه حواسی که در اینجا بیان شده و خواه آنچه بشر بعداً بدان پی خواهد برد، همیشه در تمام ادوار بشریت در همه افراد بشر بوده و هست و خواهد بود، مگر بشر ناقص الخلقه، که خود او را «ناقص» می نامید.^{۲۳}

این حواس نیز کار خود را می کنند، منتها گاهی بشر توجه ندارد که برخی آثار که از مختصات آن حس بخصوص است، تعلق به حس مزبور دارد و آن را حمل بر تضاد می کند. مثلاً شاید بارها برای شخص اتفاق افتاده که غم و اندوه و نگرانی بی سببی در خود حس می کند و بعداً اتفاق نامساعدی برای او می افتد.

این شخص چون دقت ندارد، پس از انجام عمل فکرنمی کند که بین آن اندوه و آن قضیه رابطه ای موجود است. توجه کافی به آن نمی کند تا مطلب را

^{۲۳} ولی این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که کوچک و بزرگی محل حواس چندان تأثیری در فوت و ضعف عمل حواس ندارد و عوامل دیگری که ورزش و پرورش سبب توسعه آن است، در آن تأثیر می کند، مثل اینکه کوچک و بزرگی چشم و بینی و زبان تأثیری در قوه باصره و شامه و ذائقه نمی بخشد.

دریابد. این است که بارها نظایر آنرا می بیند و بدون تعمق و فهم مطلب از آن می گذرد. یا برعکس شادی بی سببی در خود می یابد که بعداً معلوم می شود، پیشگویی اتفاق مساعدی بوده است. این قبیل امورات برای تمام افراد بشر اتفاق افتاده است. دیگر فکر نمی کند که آن قضیه که اتفاق افتاده، عملکرد و تجلیات حس مخصوصی است که مانند سایر حواس شناخته شده او مستقل و فعال است.

همچون گوسفندی که علف تلخ را خود به خود رد می کند، اما متوجه نیست که این آگاهی در اثر حس ذائقه او بوجود آمده و از خصوصیات حس مزبور است. عدم توجه منحصر به حواسی از قبیل روشن بینی و غیره نیست، بلکه نسبت به حواس عادی نیز ممکن است اتفاق افتد.

مثالی می زنم: شما در مجلسی هستید که یک نفر سخنان به کمک میکروفون خطابه گزایی می خواند و عده ای مستمع جمعند. مجلس تمام می شود. تمام مستمعین از مطالب خطابه به خوبی استفاده کرده اند. یک نفر در این مجلس وجود دارد که توجهی به خطابه نداشته و فکرش متوجه جای دیگر بوده است. از او می پرسند که موضوع خطابه چه بود؟ اظهار بی اطلاعی می کند، در صورتی که آلت حس سامعه داشته و حس سامعه او هم کاملاً سلامت و بی عیب و قابل استفاده بوده، لیکن چون توجه به آن مطالب نداشته، حس سامعه از درک آن خودداری کرده است.

در اینجا نمی توان گفت که این شخص فاقد حس شنوایی بوده، بلکه می توان گفت که او حس شنوایی خوب و سالم داشته و آلت او هم برای استفاده آماده بوده، اما چون توجه به سخنان ناطق نداشته، آلت سامعه او

درست نگرفته است. همه جمعیت فهمیده اند، به جز این یک نفر (شاگردی هم که استفاده از درس معلم نمی کند همین طور است).

عین همین موضوع درباره حس روشن بینی صدق می کند، که در عین حال که آلت آن سالم و موجود است، چون شخص توجهی ندارد، نمی تواند آثاری را که از آن حس بوجود می آید، چنان که باید مورد دقت قرار دهد و اگر آثاری از آن بروز و ظهور کند، آن را حمل بر تصادف می نماید.

اما پس از اینکه بشر توجه به این قبیل حواس پیدا کرد، کم کم به اعمال و خصوصیات آنها دقت کافی مبذول داشته و درمی یابد که حسهای دیگری هم غیر از حواس شناخته شده سابق دارد که هر کدام را به نوبه خود قواعدی و اعمالی است.

این است که پس از توجه یافتن، می فهمد که حس روشن بینی با حس الهام نیز هر کدام جداگانه است که مانند حس باصره یا سامعه موضوع مخصوص، قواعد مخصوص و عمل مخصوص به خود دارند. تذکری که اینک داده شد، برای توجه و آگاهی جهان است.

دوستی حکایت می کرد، قریب چهل سال پیش که هنوز ورزش بدنی در مدارس و سربازخانه ها درست معمول نبود و طبقه عامه از آن اطلاع نداشت، یک نفر سرگرد ژاندارمری در منزل ما مهمان شد.

جوانی بود بلند قامت، ورزیده، قوی، خوش اندام و زیبا. صبح که از خواب برمی خاست، مدتی ورزش سوئدی می کرد.

اهالی منزل که تاکنون چنین حرکاتی ندیده بودند، تصور کردند که این جوان دیوانه شده و این حرکات را از روی دیوانگی انجام می دهد.

بسیار متأثر بودند که چنین جوانی که همه نوع حسن را در خود جمع کرده، چرا باید دیوانه باشد. از روی تأسف دست بر دست می زدند ولی ضمناً همسایه ها را خبر می کردند و صبحها که سرگرد مشغول ورزش می شد، پشت درهای بسته از لای پشت دریاها چشمان کنجکاو زنان متوجه حرکات این جوانی که خیال می کردند دیوانه است، می گردید.

المرا. نولز Elmer E. Knowles که یکی از هیپنوتیزورهای مشهور آمریکا است بارها در حضور عده کثیری از اعضای رسمی دولت و افراد مردم در شهرستانهای آمریکا یک کالسکه را با چشمهای بسته راند و در میان کوچه های پر جمعیت شهر بدون اینکه جزئی تصادمی رخ دهد، از پیچ و خم جاده عبور داد و به مقصد رسانید و بعداً کلیدی را که پنهان کرده بود، یافت. در میان درشکه عده از معتمدین شهر حاضر و ضمناً تمام اعمال او را به دقت تام کنترل می کردند. اغلب روزنامه های آمریکا جریان این موضوع را نوشته و شهادت داده اند.

این اعمال همان حس روشن بینی است که آقای آلر نولز شاید بدون اطلاع از وجود حس مزبور، در اثر پرورش آن حس به این نتیجه درخشان رسیده است. نامبرده از قرائت افکار کسانی که در درشکه نشسته بودند استفاده می کرده است.

ژوزف سینل کتابی به نام حس ششم نوشته و در آن کتاب حس روشن بینی و الهام را شرح داده است.

۱۴۶- تصادف و غفلت

بنا به تشریحات حس روشن بینی و الهام و غیره که در بالا ذکر شد، تصادف به آن نحوه که مردم خیال می کنند، در عالم وجود ندارد و اعمالی را که تصادف می نامند، در واقع آثار حواس گوناگون است. به این معنی که توجهاتی که نسبت به حواس پیدا می شود و نتیجه عملی بر آن مترتب می گردد، چون مردم از اصل مطلب خبر ندارند، آن را تصادف می نامند. اما بر عکس توجه نکردن به حواس در اصطلاح بشر غفلت نام دارد و این غفلت نسبت به تمام حواس ممکن است بوجود آید. مثلاً شما منظره ای را تماشا می کنید ولی در عین دیدن از آن چیزی درک نمی نمایید. علت آنست که شما از حس باصره غفلت داشته اید و توجهتان جای دیگر کار می کرده. شاگردی درس نمی خوانده، از گوش دادن به معلم غفلت داشته. بنابر این تصادف و غفلت همه از تجلیات حواس بشر است که مردم به علت عدم آشنایی به حقیقت موضوع آن را تصادف و غفلت خوانده اند. گویم که سراسر عالم دارای نظم بزرگ و بی چون و چراست و تصادف به آن معنی که کسان پندارند، وجود ندارد.

یک نفر عالم اخلاقی ژاپنی به نام Kenko که در قرن چهاردهم می زیست، در کتابی به نام Tsure Dsure Graza می نویسد: از خودم پرسیدم که آیا من تنها هستم که این احساس را می کنم: صداهایی که می شنوم، قبلاً هم آنها را شنیده ام، چیزهایی که دیده ام، قبلاً نیز آنها را دیده بودم. چه وقت؟ نمی دانم.

شاعر انگلیسی «دانت گبریل روستی» در اشعار زیبایی همین مطلب را می پروراند و می گوید: پرستویی را که لانه ساخت، دید مثل اینکه عین این منظره را قبلاً دیده بود.

لوفکادیو همین مطلب را به عنوان زندگی قبلی دیده بود.

علمای جدید آن را حافظه دروغی می نامند.

شما خواننده گرامی خودتان درباره آن چه فکر می کنید؟ قطعاً خودتان هم این قبیل احساس را کرده اید.

۱۴۷- دیدن گذشته و آینده

حس روشن بینی نه تنها قادر است که دیدنی های موجود را که از چشم غایب است، بنگرد، بلکه در گذشته و آینده نیز کار می کند. مقصود از کلمه غیب که جز یزدان کسی بر آن آگاه نیست، حقایق عالم لایتناهی است که هیچ کس جز پروردگار از آن خبر ندارد.

اما گذشته و آینده که در اصطلاح بشر است، مربوط به زمان نسبی و قراردادی است که خود شما برای خود تعیین کرده و نامگذاری نموده اید، این چیزی نیست که پوشیده باشد، بلکه هست و موجود است، منتها شما آن را نمی بینید. برای اینکه حس روشن بینی خود را تقویت نکرده اید، کما اینکه اگر چشم شما کار نکند، نمی توانید دیدنیها را هم ببینید.

گذشته و آینده اصطلاحیست و موجود است، منتها شما نمی توانید آن را درک کنید. برای روشن شدن ذهن شما مثالهایی می گویم: شما شخصی را می بینید، او را برای دوستی می پسندید و صفاتی را نزد خود مجسم می کنید

که در این شخص متمرکز می یابید، بعداً که با او دوست می شوید، می بینید که درست است.

این دلیل بر چیست؟ آن است که شما تا حدی از حس روشن بینی خود استفاده کرده و گذشته و آینده آن شخص را تا حدی دانسته اید. مثال دیگر: یک نفر را دوست دارید که مأمور پلیس می شود، بعداً چون حس توجه و روشن بینی خود را (بدون اینکه متوجه وجود حس باشد) بکار می اندازد. می بینید بعد از مدتی از قرائن و امارات کوچکی، مطالب مهمی از یک نفر متهم دریافت و در واقع گذشته او را خواند در حالی که شما که دوست او هستید و هوشتان هم از او بیشتر است، از قرائن چیزی نمی فهمید.

علت این است که شغل او توجه و دقت و موشکافی و باریک بینی است و کم کم حس روشن بینی او قوی شده است. البته هر چیز وسایل می خواهد و بی وسیله نمی شود. هر گاه بشر از طفولیت این حس خود را پرورش دهد، به نتایج عجیب می رسد. علم قیافه شناسی هم پرتوی از حس روشن بینی است.

در یکی از کتب مشهور ما آمده که در یکی از ایام تاریخ، پسر پادشاهی نزد معلمی درس می خواند و پسر وزیر نیز در درس با او شریک بود اما پسر وزیر روز به روز پیشرفت و ترقی می کرد، در حالیکه پسر شاه کودن مانده بود. شاه از این مسئله برآشفت و پنداشت که معلم در تعلیم پسرش کوتاهی می کند. فوری او را خواست و موضوع را به او تذکر داد. معلم از شاه اجازه خواست که خود را شاهد و ناظر قضیه قرار دهد.

در جلسه بعدی درس، پادشاه به دستور معلم در پشت پرده ای مخفی شد. معلم قبلاً در زیر قالی محل جلوس پسر پادشاه یک آجر و زیر قالی محل پسر وزیر یک ورق کاغذ قرارداد داده بود.

وقتی که این دو شاگرد بر سر درس حاضر شدند، پسر پادشاه ابداً متوجه نشد که چیزی در زیرش قرار دارد، ولی پسر وزیر به محض نشستن اظهار ناراحتی کرد و مرتباً تکان می خورد، زیر خود را می نگرست و بالاخره گفت که امروزه وضع جای من عوض شده است.

معلم به شاه گفت که دیدید تقصیر من نبود. پسر وزیر چنان دقیق و متوجه است که تفاوت یک ورق کاغذ را متوجه شد، ولی پسر شما از بودن یک آجر متوجه نگردید. شاه حرف او را قبول کرد.

این حکایت حس روشن بینی و توسعه و خمودگی آن را نشان می دهد

۱۴۸- حدود روشن بینی

بدیهی است که روشن بینی هم دارای حدودی است و توانایی آن با این جسم و این وضعی که بشر در دنیا دارد، محدود است. چنان که چشم هم حدودی دارد که نمی تواند بدون کمک میکروسکوپ، میکروبها را بنگرد و حتی با وجود میکروسکوپ و پیروس را نمی تواند ببیند و با میکروسکوپ الکترونی قادر به دیدن تمام اسرار اتم نیست. روشن بینی هم که یک حس بشری است. اسبابی در بدن است که حدود آن معین است.

۱۴۹- فرق در خواب و بیداری

روشن بینی در خواب و بیداری با هم تفاوت دارد. در بیداری مشکل تر است، زیرا تقریباً حالت خوابی به انسان دست می دهد. حالتی است در حدود خواب و خلسه که توجه از عوامل اطراف منصرف می شود و فقط با آلت حس روشن بینی و الهام متمرکز می گردد، تا بتواند حقیقت را بنگرد.

۱۵۰- تغییرات جهان

می گویند آخرین مکتبی، که اخیراً فرض کرده اند، تا صدها بلکه هزاران سال، مکتب علمی جهان آینده است. برادر ارجمند شما نمی توانید این پیش بینی را کنید. ممکن است در اثر کوچکترین کشفیاتی، تمام اینها متزلزل شود. پس این مدتی که معین فرموده اید، بعید به نظر می آید.

۱۵۱- جهان مترقی فردا

گویم اگر تمام افراد بشر کلیه حواس خود را پرورش دهند، یعنی همگی مثل آن مأمور پلیس حس روشن بینی آنها قوی باشد و مثل موسیقیدان، حس شنوایی آنها و مثل هیپنوتیزور، حس مغناطیس آنها و مثل اولیا، حس الهام آنها و مثل مرتاضین^{۲۴}، چندین حس آنها و هکذا سایر حواسشان قوی باشد، آن وقت ملاحظه کنید دنیا چقدر پیشرفته خواهد شد و چه تکان عظیمی خواهد خورد. این است یکی از برنامه های وحدت نوین جهانی.

۱۵۲- صراط مستقیم

عزیز، گویم صراط مستقیم این است که ما می گوئیم که وحدت بین دو مکتب حاصل می شود، هم قبول کرده ایم که نام آن را ماده رقیق بی وزن یا هر اسمی که بدان می نهند، بگذاریم یا آن را روح بنامیم، زیرا اسم تفاوتی ندارد. پس آنها با ما یکی شده اند و صراط مستقیم وحدت همین است. و اما پیشنهاد آخر شما ای برادر گرامی قابل تقدیس است. ما هم به تمام مسلمانان و کلیه بشر پیشنهاد می کنیم، دارای یک دین، یک وحدت، یک روش، یک برادری کامل شوند^{۲۵} و این همان مقصود مقدس وحدت نوین اسلامی است.

^{۲۴} اصل معنای ریاضت که در اصطلاح می گویند، یعنی پرورش دادن حواس. کلمه ریاضت در زبان عربی به معنی ورزش است.

^{۲۵} لفظ یک که در اینجا گفته می شود، یک نسبی و قراردادی برای انجام امور این دنیا است.

۱۵۳- خاتمه و رفع اشتباه

ناگفته نماند که ما معتقدیم که برای دنیای فعلی و این افکاری که فعلاً حکمفرما است و برای فهم امور سطحی بعدهای ساختگی و قراردادی لازمست تا نیازمندیهای بشر را مرتفع سازد و آنچه در این کتاب گفته شده، برای روشن نمودن اذهان و ذکر حقایق عالم می باشد و در عمق امور صحبت شده است.

سرآرتور کنان دوئل Sir Arthur Conan Doyle یک نفر نویسنده مشهور انگلیسی است که کتابهای او در شرح احوال شرلوک هولمس کارآگاه زبر دست پلیس مشهور است.

این شخص صدها مثال مختلف از استنباط پلیسی ذکر کرده است که نمونه های خوبی از این مطلب بدست می دهد.

ابن سینا می گوید، تصادف علاوه بر اینکه علت دارد، علت آن هم مشخص است و مثالهایی در این باره ذکر می کند.

مادیون قائل به تصادف، به این معنی که نظام عالم را درست کرده، هستند. اگر فرض کنیم تیری از اینجا به طرف هدفی به قدر چشم گاو در میان کهکشان رها کنیم و بارها این تیر را بیندازیم و همیشه به هدف بخورد. آیا می توان آن را حمل بر تصادف کرد؟ پس در نظام عالم هم که دقیق تر از این است تصادفی نیست. (لیتر)

سؤال از طرف آقای عباسعلی محمودی

۱۵۴- آیا روح هم می میرد؟

شک نیست که روح نیز مخلوق خداست و مانند همه موجودات ازلی و ابدی نبوده و به خواست خدا بوجود آمده است و هرچیزی هم که در مجرای وجود قرار گرفت فناپذیر است. (غیر از خدا) بنابراین روح اگرچه در عالم ارواح باشد و یا در قیامت، مقید به بدن دنیایی شود، بالاخره می میرد و تغییر شکل می دهد. و اگر گفته شود، روح جوهری است مجرد و مرگ برای او نیست. می گوییم، در این صورت لازم می آید که روح یا مثل خدا باشد و یا پاره جدا شده ای از خدا و این هر دو غیر ممکن است و از طرفی در مقابل این آیه مبارکه چه می توان گفت: کل شیئی هالک الاوجهه. با این حال، آیا نباید اعتراف کنیم که روح هم می میرد و فانی می شود؟ اما اگر روح بمیرد مسئله خلود در بهشت و جهنم چه می شود؟

اولئک اصحاب النار (یا اصحاب الجنة) هم فیها خالدون - مگر اینکه بگوییم، خلود به معنی جاویدانی و همیشگی نبوده و معنی دیگری دارد. و اگر چنین باشد، باید به جهنمی ها بشارت داد که روزی از عذاب خدا نجات پیدا کرده و در بستر استراحت مرگ می آرامند! و بهشتی ها را باید گفت، زیاد خوشحال نباشید زیرا روزی این نعمتهای فراوان را کشنده روح از شما خواهد گرفت! اکنون از دانشمندان و خوانندگان مجله شریفه نوردانش استدعا دارم به این پرسش و اشکالات که گهگاه سخت فکرم را تحت فشار قرار می دهد، پاسخ مرقوم فرموده و تشکرات صمیمانه ام را بپذیرند.

عباسعلی محمودی - سبزواری

پانچ سوالات برادر مکرم آقای محمودی

۱۵۵- جواب داده شده

برادر مکرم، جواب سوالات شما ضمن مقاله های دیگری که در این کتاب می بینید، به تفصیل داده شده و اگر به دقت آنها را بخوانید، مشکل خود را می یابید. با این حال پاسخ شما جداگانه به اختصار داده می شود:

۱۵۶- روح چیست

هنگامی که تو سخن می گویی، با چه می گویی؟ به وسیله زبان می گویی از روح. پس تو گفتی، ولی در واقع روح گفت. کدام روح؟ همان روح که از امر ربی است. می دانی یعنی چه؟ امر ربی یعنی از خود خداست، از جانب اوست. پس چرا وقتی روح نداشتی، نمی توانستی بگویی یا آن کس که روح ندارد، چرا سخن نمی گوید؟ (به مقاله مکانیسم آفرینش و سایر مقالات این کتاب رجوع کن، تا حقیقت را دریابی)

۱۵۷- تغییر شکل نه هلاک

می گویند چون همه چیز هالک است، پس روح هم هالک و از بین رفته است. عزیزم، تغییر شکل دادن از بین رفتن نیست. پس هرگاه بوته گندمی تغییر شکل داد و در بدن انسان آمد، از بین نمی رود. یا اگر انسان خاک شد و اعضاء بدنش تغییرات ظاهری کرد، از بین نرفته. پس در عالم اجسام و اشیاء نیز، هیچ چیز از بین نمی رود، ولی تغییر شکل می دهد.

۱۵۸- جسم هم از بین نمی رود

شما نظر به سراسر اشیایی که در عالم خلقت وجود دارد، بیندازید. انواع مصنوعات و موجودات گوناگون خواهید دید که همگی در معرض تغییرند.

اینها فنا نمی شوند و از فنا نیامده اند. همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود، منتها تغییر شکل می دهند، دائماً در مسیر تحول و تغییر هستند، بدون اینکه اصل آنها از بین برود.

۱۵۹- یک قطعه سنگ

یک قطعه سنگ را در نظر بگیرید. زمانی به صورت سنگ است و وقتی به شکل خاک، گاهی به شکل گیاه و روزی به صورت حیوان و لختی به هیئت انسان و روزی به حالت بخار و یومی با قیافه خاکستر و خلاصه هر چند صباحی رنگ تازه می گیرد و به اشکال گوناگون متشکل می شود. اما هرگز اصل آن از بین نمی رود. آن قدر حول و تحویل می شود که بشر از شمارش آنها عاجز است.

۱۶۰- برهان

چطور از بین نمی رود؟ به عقل و خرد رجوع کنید. چگونه از بین نمی رود؟ کجا برود؟ کجای عالم آن را بگذارید که از عالم لایتناهی خارج باشد؟ چه بشود که از عالم جدا گردد؟ چگونه جدا گردد؟ به کجا رود. چطور از عالم بیرون رود؟ بیرون کجاست؟ ناچاریم به حکم خرد و منطق، بدون هیچ شک بگوییم که همان ماده باقی می ماند، بدون اینکه ذره ای کم و زیاد شود. این امر مانع از آن نیست که تغییرات گوناگون پیدا کند. مگر عالم جز تغییرات بی در پی چیزی هست؟

۱۶۱- از کجا می آید؟

همان طور که از بین نمی رود، عقل و منطق به ما حکم می کند که از هیچ هم به وجود نیامده. همیشه اصل آن وجود داشته، منتها همچنان که در آینده دستخوش تحول و تغییر است، در گذشته هم چنین بوده است. پس همیشه

بوده. هرچه به عقب باز گردید، به هر اندازه که گذشته را مورد بررسی قرار دهید، ناچارید دریابید و اعتراف نمایید که یک ماده معین همیشه بوده است. چگونه می توانید ابتدایی برای آن بیابید. به حکم اجبار ناچارید اقرار کنید که ابتدایی ندارد و چون ابتدایی بر آن متصور نیست، انتهای نیز ندارد و حقیقت مطلب همین است و جز این نیست.

۱۶۲- مثال

اگر میل دارید مقدار مواد معین را دنبال کنید تا آنجا که پس از تحولات گوناگون درعالم وجود، بخشی از کره زمین می شود. تکه ای از سنگ کوه است که در اثر تصرفات جوی رفته رفته خرد و خاک شده، بعداً در مسیر آب قرار گرفته، ممزوج با برخی مواد شده، تخم گیاهی را پرورش می دهد و تبدیل به برگ گیاه می گردد. لختی بعد او را در داخل بدن گوسفندی خواهید دید. گوسفند خوراک بشر شد و او را در بدن بشر خواهی یافت. ولی این بشر باز خاک گردید و به صورت اول درآمد. این یک گردش، دوره ای بود که خاک به جا می آورد. اما ابتدا و انتهای آن حالت خاکی نبود. از زمان لایتناهی که کسی تعیین نتواند کردن، همچنان به صورتهای گوناگون بوده است و خواهد بود.

۱۶۳- بشر و زمین

به یک نفر انسان بنگرید. آنچه مواد در کره زمین میبینید، در او هم هست. هر تشکیلاتی که زمین دارد، انسان هم دارد بدین معنی که اگر در کره زمین خاک و سنگ و مواد معدنی و آب و گاز و غیره هست، در بدن هم، عین این مواد، منتها به تناسب دیگر وجود دارد و همان طور که در کره زمین انواع و اقسام موجودات زندگی می کند، در جسم نیز انواع و اقسام موجودات نامرئی

به زندگی خود ادامه می دهد. پس همین بدن انسان، جزئی از زمین بوده و زمین جزئی از عالم لایتناهی است که اینها دائماً در حول و تحویل و تغییر و تبدیلتند.

مسئلاً خدا از این لحاظ، از زمان فاصله دارد که تغییر نمی کند. اما او قادر است که مخلوقات تمام نشدنی، درست کند و ما می توانیم این مطلب را مختصراً درک کنیم. لذا به این طریق می بینیم که یک الهام ساده و بدون زمان، چطور به وسیله یک رشته افکار و استعارات در زمان دور میزند. (برگسون)

در عالم هیچ چیز از بین نمی رود و هیچ چیز خلق نمی شود.

لاوازیه (شیمیدان مشهور فرانسوی)

۱۶۴- و اما روح

جایی که جسم و مادیات از بین نمی رود، به طریق اولی روح (به قول مادیون، ماده رقیق بی وزن) که عالی تر است، از بین نمی رود. چگونه می خواهید از بین برود. روح از امر پروردگار است و سراسر عالم وجود لایتناهی را فرا گرفته است و قابل کوچک و بزرگ شدن، از بین رفتن و به وجود آمدن و هر گونه تحول و تغییری نیست. همیشه بوده است و هست و خواهد بود. چطور می خواهید امر پروردگار از بین برود؟

۱۶۵- هالک یعنی چه؟

پس قرآن نفرمود که از بین می رود (کل شیئی هالک الاوجهه) دلیل و تأیید گفته من است: هالک که از هلاک است، به معنی استحاله و حالی به حالی شدن است، نه از بین رفتن. مرگ هم که مردم آن را فنا می پندارند، فنا نیست. برای جسم هم فنا نیست، چه برسد برای روح. (چنان که در فوق ثابت شد)

پس موت و هلاک و مرگ و این قبیل کلمات، جز تحول و تغییر و دگرگونی ظاهری معنی دیگر نمی دهد. آری: «کل شیئی هالک» هر چیزی در معرض دگرگونی است «الاولی» مگر امر پروردگار. وجه پروردگار که دگرگونی در آن راه ندارد. مگر نگفتیم که در روح تغییر و دگرگونی و رشد و کوچک و بزرگی و این قبیل تحولات بوجود نخواهد آمد. نه ابتدا دارد و نه انتها و نه از بین می رود، پس چگونه فانی می شود؟

۱۶۶- نتیجه

برادرارجمند، حالا که نه روح و نه جسم را مرگی نیست، اشکالی در امر خلود پیش نمی آید. روح همیشه می تواند باشد. پس بهشت هم، می تواند همیشه بماند. اما بهشت هم آنست که قرآن مجید به آن اشاره فرمود: (مثل الجنة التي وعد المتقون) سوره ۱۳، آیه ۳۵، یعنی مثال و مانند آن بهشت چنین است، نه حقیقت آن. پس برای فهم بشر به طور مثال گفته و توصیف شده، چون بشر از فهم آن عاجز بوده است و می توان گفت بهشت تخیلی است که مراد آن وصف بر طبق تخیل بشر بوده است.

چگونگی بهشت و جهنم بعداً در کتابی بیاید.

سؤالات جناب آقای ملکی معیری دانشمند محترم

و شیمیست کارخانه پارچه بافی آذربایجان

بسم الله تعالی

۱۶۷- در موضوع وجود و مراتب و تعینات و تمیزات مختلفه آن بحث بسیار شده، ولی چنانچه حاجی سبزواری گفته مفهومه من اعراف الاشیاء و کنهه فی غایه الخفاء و حقاً، این موضوع تا به حال خوب حلاجی نشده است و چون موشکافی این مبهم برای اثبات موجد عالم و فهمیدن ارتباط علت به معلول لازم است. لذا اگر این پایه محکم نباشد، در مقام مراحل بعدی اشکالات زیادی تولید خواهد شد و الا تمام مراتب و تعینات با احکام خود درست خواهد بود.

بدیهی است، اولین چیزی که بشر آن را ادراک می کند، وجود است. یعنی از تحقیقات عالم و اعیان یک حال ثبت به او دست می دهد و در این حال، آنچه را، این حال را در او ایجاد نموده، موجود می داند و اگر تحقیقی ادراک نکند، یا بعد از ادراک تحقق لاتحقق را هم به دنبال آن ادراک نماید، حال ادراکش منفی است و آن را عدم می نامد. پس به این تعبیر معنای عدم لاتحقق می باشد.

اکنون برمی گردیم به عالم و آن را بررسی می کنیم. تحقق و واقعیت و عینیت را در آن ادراک می کنیم و محتاج استدلال هم نیستیم، ولی ملاحظه می کنیم: عالم که در معنای غیبت و تحقق شریک است، تعینات آن مختلف و متمایز است. در این جاست که علت تمیزات را جستجو می کنیم، (در این جا حکما و متکلمین از تمیزات مختلفه که ماهیات یا حدود وجود نامیده اند)

استدلال به فرعی و ظلّی بودن عالم می کنند و حدوث آن را اثبات می نمایند. ولی باید دانست، این فرض وقتی درست می شود که تخللی بین وجود و عدم باشد و ماهیات را چیز مستقلی بدانیم. در صورتی که خود ماهیات شئون و اوصاف وجود است و چیز مستقلی نیست. پس عالم جز وجود و شئون آن، چیز دیگری نخواهد بود و یک مبنای دیگر برای حدوث و ظلّی بودن عالم، از تغییرات حاصله در آن است. از این فرضیه هم وقتی می توانیم نتیجه بگیریم که خود عالم را غیر از تغییرات بدانیم و به وجود مغیری پی ببریم ولی وقتی عالم را یا طبیعت را، یک چیز سیال و دائم الحر که بدانیم، چنان که مرحوم ملاصدرا هم در مبحث کیفیه ربط متغیر به ثابت و حادث به قدیم، اذعان نموده است که این شیئی سیال دائم التجدد طبیعت است (وهو عندنا الطبیعة و عند القوم الزمان) و فرضیه جدید اتمی هم تا اندازه ای با آن تطبیق می شود. در این صورت وقتی که تجدد و تغییر ذاتی عالم شد، بنا به قانون والذاتی لاتعلل نمی توانیم ورای آن به چیز دیگر حکم کنیم و چون وجود، عبارت از تحقیقات است و تحقق عالم محتاج برهان نیست و اختلاف تحقیقات و تغییرات هم ناشی از ذات خود وجود است، پس در مقابل ماتریالیسم و طبیعیون باید برهان اقامه شود.

و نیز در مرحله چهارم از اسفار صدراء مرحوم در تقسیم وجود معترض است که وجودی است. بحث و بسط و مطلق حتی من قید الاطلاق که مقام ربوبیت است و یک وجود همین اعیان ثابته خارجه است و یکی وجود انبساط است که مع القدیم و مع الحادث حادث خلاصه، مع کل شیئی کل شیئی که آن هم به وجود ظلّی یا فیضی تعبیر می کنند، یاها یا عنقا و تعبیرات دیگر.

البته وقتی که به چنین وجود انبساطی اذعان نماییم که خود وجود است و همه اشیاء وجودات متعینه از اوست، دیگر به وجود بحث و بسط مطلق و غیب الغیوب چگونه می توانیم استدلال کنیم. و بر فرض آن تغییرات مختلفه عالم را ذاتی ندانیم و معلول عوامل متعدده بدانیم، شبهه تنویه و قائلین به رب الانواع و عقول عشره را با فرض استقلال آنها باید جواب داد.

و همچنین اگر عالم را از قبیل موج و بحر یا ظل و ذی ظل یا عکس و عکس بدانیم، تمام ادیان و مذاهب به هم می خورد و جواب مقنعی برای رد شبهه جبر نخواهیم داشت.

و نیز شبهاتی از قبیل عدم امکان چند علت تامه برای یک معلول و از قبیل تنزل مراتب علمیه حق و مفسد دیگر که محتاج شرح مفصل و جداگانه است.

خلاصه اشکال به طور فهرست یادداشت شد که باید با مذاکره روشن شود و ما حاصل آنکه اگر از وحدت به کثرت بیاییم، تمام ادیان به هم می خورد و اگر از کثرت بخواهیم برویم، اگر از استقلال وجودات عینیه هم رد شویم، جز وحدت طبیعی به ورای آن راه نداریم.

جواب سؤالات دانشمند محترم جناب آقای ملکی معیری

برادر عزیز، پس از اینکه عین سؤالات جنابعالی در بالا درج گردید، اینک قطعه قطعه نامه شما را تجزیه کرده و جواب مربوطه را در زیر می نگارم و توفیق آن برادر دانشمند و ارجمند را از خداوند قادر متعال خواستارم.

(در موضوع وجود و مراتب و تعینات و تمیزات مختلفه آن بحث بسیار شده ولی چنانچه حاجی سبزواری گفته: «مفهومه من اعرف الاشياء و کنهه فی غایة الخفاء» و حقیقتاً و حقاً این موضوع تا حال خوب حلاجی نشده است و چون موشکافی این مبهم برای اثبات موجد عالم و فهمیدن ارتباط علت و معلول لازم است. لذا اگر این پایه محکم نباشد، در مقام مراحل بعدی اشکالات زیادی تولید خواهد شد و الا تمام و تعینات با احکام خود درست خواهد بود)

۱۶۸- مفهوم شیئی یا چیز- کنه (باطن)

ظاهر تعینات را می گوئید، شیئی یا چیز. کنه آن را نمی دانید. حال مطلب را تشریح می کنم، معلوم گردد. در اینجا مثلاً «چیز» اطلاق می شود به یک بشر بیروح یعنی فقط جسم بشر. حال می پرسم راه رفتن آن چیست، جسم بشر چیزی است که شما دیدید. پس راه رفتن و صحبت کردن آن کدامست؟ کنه آن همین است. می گویند مُرد . . . چه چیز مُرد. به قول شما جسم مُرد. دیگر حرف نمی زند، راه نمی رود. چه برسر او آمد؟ کنه از او قطع شد، ماشین خراب شد. در اثر خرابی دستگاه کنه از او جدا گردید

(به مقاله مکانیسم آفرینش رجوع کنید)

۱۶۹- توضیح بیشتر

این مطلب واضح و بدیهی است، مثل دو دو تا چهار تا که رد نتوان کردن و راهی برای فرار و تکذیب نیست. گوئیم: گربه ای ایستاده بی حرکت و این جسم است. حال صدا می زند. بگوئید این چیست و این صوت از کی بود؟ به این می گوئیم یک حیوان زنده. حالا لاشه بی حرکتی در اینجاست، بدون آنکه صدایی از او خارج شود. نفس هم از او قطع شده. به این لاشه می گویند مرده. این کنه او بود که صدا می کرد . . . وقتی کالبد فاسد شد، کنه از بین نرفته، اما کجاست و چیست؟

۱۷۰- به مرده بنگرید

گفتیم چشم دید. ظاهر چشم وقتی مُرد، هست و از بین نرفته، ولی بینایی آن کجاست؟ پس بینایی کنه آن بود. هنگامی که مُرد چشم او را بیرون نیاورده اند، چشم باز است، مثل اینکه نگاه می کند ولی کنه دیدن از او قطع شده. دست همانست که بود، همان دستی است که یک ساعت پیش حرکت می کرد، پس چرا حالا بی حرکت افتاده. زبان همان تشکیلات را دارد که یک ساعت قبل داشت. پس چرا حرف نمی زند؟

عزیزم علت اینست که کنه از آنها قطع گردیده. حال دانستید که شیئی کدامست و کنه آن چیست؟ همه مخلوقات جهان را با همین قاعده که بدست دادم، بسنجید تا ظاهر شیئی و کنه آن را بیابید. تمام موجودات عالم مشمول این امرند، چه این قانون در سراسر عالم حکمفرماست. خواه انسان، خواه حیوان یا به قول شما جامد یا هر چه مخلوق میتوان نامیدن.

(بدیهی است اولین چیزی که بشر آن را ادراک می کند، وجود است، یعنی از تحقیقات عالم و اعیان یک حال ثبت به او دست می دهد و در این حال

آنچه را، این حال را در او ایجاد نموده، موجود می داند و اگر تحقیق ادراک نکند یا بعد از ادراک تحقق لا تحقق را هم به دنبال آن ادراک نماید، حال ادراکش منفی است و آن را عدم می نامد. پس با این تعبیر، معنای وجود تحقق و عینیت و معنای عدم لا تحقق می باشد.)

۱۷۱- وجود یا عدم

صحت شما در تحقق ولا تحقق و وجود و عدم است. وجود یک مسئله انکار ناپذیر است که نفی نتوان کرد، چون با حواس خود آن را درک می کنید. گفتگو بر سر عدم است.

عدم یعنی هیچ. هیچ که چیزی نیست. اصولاً عدمی در بین نیست، یعنی در اصل عدم نیست. نیستی وجود ندارد. هر چه هست، هستی است. پس وقتی عدم را از آن خارج کردیم، هستی صددرصد باقی می ماند و در واقع جز هستی صددرصد خالص چیزی نیست. اصلاً نیستی، قدرتی ندارد که عرض اندام کند و وجود داشته باشد. هر چه قدرت است، متعلق به هستی است.

۱۷۲- پس لفظ عدم یعنی چه؟

اگر گفته شود، پس چرا لفظ عدم یا نیستی بوجود آمده و وجود لفظ، دال بر اینست که چیزی هست. بلی عدم هست، اما چه عدمی؟ عدم نسبی و قراردادی و ساختگی بشر یعنی نسبت به افراد و شرایط و زمانهای مختلف. ممکنست چیزی نیست شود، ولی در اصل عالم که نیست، نمی شود.

۱۷۳- مثال روشن

مثلاً یک برگ کاغذ را می سوزانید و می گوئید، نیست شده. برای شما و نسبت به شما از بین می رود، اما در واقع که از بین نرفته. برای اصل عالم، نیست نشده، بلکه تغییر شکل داده است. پس هست، منتها به شکل دیگری

(مثلاً خاکستر و گاز) بنابراین گویم که اصلاً عدمی در بین نیست. اینکه لفظ نیستی گوئیم، لفظ است و نسبت به خود ماست که چیزی از نظر ما غایب می شود، ولی در اصل هست و وجود دارد.

۱۷۴- نتیجه

این مطلب خیلی واضح و روشن است و چیزی نیست که در آن شکی پیش آید و فکر خود را خسته کنیم. اینها مطالب کوچکی است که فهم آن خیلی آسان و روشن است. اشخاص فهیم و بزرگ را سزد، مطالب بزرگتر در فکر خود پیروانند. پس عزیزم دانستید هرچه هست وجود است و عدمی در بین نیست و نیازی نداریم الفاظ درست کرده و خود را با لفظ سرگرم کنیم و در میان کلوخ زار مشکلات دچار سازیم.

بررسی عالم

(اکنون برمی گردیم به عالم و آن را بررسی می کنیم. تحقق و واقعیت و عینیت را در آن ادراک می کنیم و محتاج استدلال هم نیستیم. ولی ملاحظه می کنیم، عالم که در معنای عینیت و تحقق شریک است، تعینات آن مختلف و متمایز است.

این جاست علت تمیزات را جستجو می کنیم (و این جا حکما و متکلمین از تمیزات مختلفه که ماهیات یا حدود و وجود نامیده اند، استدلال به فرعی و ظلی بودن عالم می کنند و حدوث آن را اثبات می نمایند.) ولی باید دانست این فرض وقتی درست می شود که تخللی بین وجود و عدم باشد و ماهیات را چیز مستقلی بدانیم.

در صورتی که خود ماهیات شئون و اوصاف وجود است و چیز مستقلی نیست. پس عالم جز وجود و شئون آن چیز دیگری نخواهد بود و یک مبنای دیگر برای حدوث ظلی بودن عالم از تغییرات حاصله در آن است. از این فرضیه هم، وقتی می توانیم نتیجه بگیریم که خود عالم را غیر از تغییرات بدانیم و به وجود مغیری پی ببریم.

ولی وقتی عالم را یا طبیعت را، یک چیز سیال و دائم الحر که بدانیم، چنان که مرحوم ملاصدرا هم در مبحث کیفیت ربط متغیر به ثابت و حادث به قدیم ادعان نموده است، که این شیئی سیال دائم التجدد طبیعت است (وهو عندنا الطبیعه و عند القوم الزمان) و فرضیه جدید اتمی هم تا اندازه ای با آن تطبیق می شود. در این صورت وقتی که تجدد و تغییر ذاتی عالم شد، بنا به قانون والذاتی لاتعلل نمی توانیم ورای آن به چیز دیگر حکم کنیم و چون وجود

عبارت از تحقیقات است و تحقق عالم محتاج برهان نیست و اختلاف تحقیقات و تغییرات هم ناشی از ذات خود وجود است، پس در مقابل ماتریالیسم و طبیعیتون باید برهان اقامه شود.)

روسن Revaisson می گوید: خدا خالق جهان است. همه چیز را از هیچ درست کرده، از لاشیئی نسبی که ممکن است. از این ممکن که او ابتدا سازنده اش بوده و بایستی باشد.

خدا یک شخص مشخص نیست. زیرا شخصیت محدودیت و تعین و نفی است. اسپینوزا به کسانی که خدا را شکل تصور کرده و سنت بشری برایش فرض می کنند، حمله می نماید.

نامبرده می گوید، بین عقل او و عقل بشر هیچ شباهتی نیست.

از نظر برخی فلاسفه اسلامی، خدا عالم را از نیستی به هستی آورده است. در پیشگاه خالی بودن وجود از هر صفت حالتی است به نام عدم. (هیكل)

۱۷۵- عینیت و تحقق

می گویم چنان که در بالا بیان کردم نه اینست که عالم در معنای تحقق و لاتحقق شریک است، بلکه هر چه هست تحقق و وجود است، لاغیر و اما دنباله سؤال شما راجع به فرعی و ظلی بودن عالم و بقیه مطلب آن را می گویم.

۱۷۶- نیازمندی به دلیل

نخست از شما می پرسم: دلیل شما چیست؟ زیرا هر کسی که چیزی می گوید، باید دلیل منطقی داشته باشد. مثلاً شما که مدعی نوشتن هستید اگر

دست خالی بدون قلم و کاغذ و مرکب بنشینید، دلیلی برای اثبات گفته خودتان ندارید. پس همیشه باید سخن متکی به دلیل باشد.

۱۷۷- ابتدا ندارد

سپس می گویم، این عالم نه ابتدا دارد، نه انتها. ابتدا ندارد، به دلیل اینکه شما هر چه فکر کنید و جستجو نمایید، ابتدایی برای آن پیدا نتوانید کردن. نه تنها شما بلکه هزاران سال تمام عقلای عالم نتوانسته اند ابتدایی برای آن پیدا کنند و در آتیه هم نخواهند توانست.

۱۷۸- انتها هم ندارد

پس ابتدا ندارد. چیزی که ابتدا نتوانستید برای آن پیدا کنید، به حکم اجبار مسلم است که انتهایی هم نمی توانید برای آن قائل شوید. این مطلب واضح و بدیهی است و محتاج دلیل و برهان نیست. اگر شما دلیلی بر رد این مطلب دارید، بگویید. هرگز نخواهید توانست.

۱۷۹- مثال

اگر بخواهیم با خط کش، خطی بکشیم، ناچاریم دو نقطه تعیین کنیم که اول و آخر خط باشد. بدون آنها کشیدن خط غیر عملی است. حال که خط را کشیدیم می توانیم از این طرف و آن طرف تا انتهای کاغذ ادامه دهیم، بعد به این طرف و آن طرف کاغذ، مقداری کاغذ اضافه کنیم، آنچه کاغذ در کره زمین است به آنها بیفزاییم. آیا به آخر می رسد؟ خیر، هرگز، هیچ بشری نمی تواند حدی برای آن قائل شود. بالاتر از بشر نیز نتواند کردن.

پس این یک مسئله واضح و روشن و تحقیقی و مسلمی است که هر بچه و طفلی می فهمد. برای فهم هر طفل دبستانی است، نه اینکه مخصوص دانشمندان باشد. ابدأ محتاج محاسبه و فرضیه و کتاب و شرح و بسط و غیره نیست، بلکه

چیزی ساده و روشن و عادی است که هر طفلی قدرت فهم و ادراک آن را به طور مسلم دارد.

۱۸۰- مثال دیگر

شما ابتدا و مبدأ حرکت خود را تهران می گیرید و مقصد را مشهد. آیا نمی توانید آنطرف تر را مبدأ و اینطرف تر را مقصد بشمارید؟ چرا. این مبدأ و مقصد را آن قدر می توان ادامه دادن که کره زمین را دور زند و حول دایره ای می گردد که جز ابتدا و انتهای قراردادی حدی بر آن متصور نیست.

۱۸۱- نتیجه مثالها

پس نه ابتدا دارد و نه انتها. این مطلب که ابتدا و انتهایی برای عالم نیست مسئله فرضی نیست، بلکه بنا به دلایلی که بیان شد، تحقیقی و حتمی، عقلانی و کاملاً واضح است.

۱۸۲- پس ابتدا و انتها یعنی چه

و اما می گویم اینکه لغت ابتدا و انتها وجود دارد، دال بر اینست که ابتدا و انتهایی هست. چطور؟ این مطلب هم مانند موضوع عدم است که در بالا گفتیم یعنی قراردادی، نسبی و ساختگی بشر، برای رفع نیازمندی اوست. نسبت به بشر یا اشیاء فلان مطلب اول یا آخر دارد. پس این ابتدا و انتها نسبی و قراردادی و فرضی است، چیزی است که خود شما معین کرده اید و اصطلاحی است که گذاشته و اسمی است که تعیین نموده اید نه اینکه برای اصل عالم حقیقتی بر آن متصور باشد.

چون هر چیزی قابل قسمت به دو، آن هم قابل قسمت و باز هم قابل قسمت است و به مقدار بینهایت قابل قسمت می باشد، پس دنیا بینهایت است (زنون، اله)

جسم به قدری قابل تقسیم است، تا محو شود و به صورت هیولی و ماده اولیه یعنی ذره بیرون آید. (افلاطون)

برخی فلاسفه اسلامی دو وجود فرض کرده اند: یکی وجود لانهایه و ابدی و دیگر وجود محدود و دارای زمان. وجود اول خداست که وجود دوم را که موجودات است آفرید. (فیلون فیلسوف یهودی)

خداوند موجودی است که عقل نمی تواند به پایه درک صفاتش برسد. (فیلون فیلسوف یهودی)

خداوند محیط به زمان و مکان است. (فیلون فیلسوف یهودی)

بین خدای نامحدود و وجود اشیاء محدود تناقضی نیست. (اسپینوزا)

اگر نتوانیم به لانهایه پی ببریم، پس به آن ایمان هم نمی توانیم بیاوریم. (کنت)

۱۸۳- برای رفع نیازمندی

این اول و آخر حقیقی نیست، بلکه نسبی و قراردادی برای رفع نیازمندی بشر است. مثلاً دریک خط اگر نقطه ای را شروع و نقطه دیگر را ختم دانستیم، این طور قرار گذارده ایم والا میتوان از دو سوی خط الی غیرالنهاییه ادامه دادن و به اول و آخر نرسیدن.

۱۸۴- مثال روشن

یا مثلاً می گوئید امروز اول ماه و فردا دوم و پس فردا سوم است. اگر امروز اول باشد، پس دیروز چیست؟ آیا نمی توانیم دیروز یا پریروز یا ده روز قبل را، اول بشماریم؟ چرا، می توانیم. هر روزی را که می خواهیم و میل داریم، اول بدانیم اما نسبت به این ماه معین که بشر بر حسب احتیاج و

نیازمندی تعیین کرده، امروز اول و فردا دوم است و الا نمی توان اول و دوم حقیقی پیدا کردن.

فضای هندسی یک فرمی که اشیاء در آن واقع باشند، نیست بلکه یک فکر و نتیجه یک کار عقلانی است. برای اینکه اعداد را در دنیای خارجی تطبیق کنیم، لازم بوده که فضا را از محتویاتش خالی نماییم.

می توان این ظرف بی مظهر را به مقدار بینهایت ادامه داد و آن را به مقادیر لایتنهای تقسیم کرد. (شالی)

از یک نقطه که خارج از خط مستقیمی باشد، جز یک خط مستقیم موازی با خط اول نمی توان کشید (اقلیدس) بعضی فلاسفه فضا را از روی این فرض حقیقی می دانند.

بسیاری از دانشمندان مثل لوباجوسکی Lobatchevsky که استاد هندسه بوده اند، ثابت کرده اند که از یک نقطه می توان به تعداد بینهایت موازی با خط اول کشید یا اصلاً نکشید. حرف اینها هم که طرفدار هندسه غیر اقلیدسی هستند، صحیح است. زیرا فضا را کره و شبه کره و از این قبیل تصور می کنند. (شالی)

۱۸۵- اختلاف بشر در این موضوع

کما اینکه در دنیا هر قومی یک نوع ماه برای خود درست کرده اند. شما می گویند، امروز اول ماه است. او می گوید، امروز چهاردهم ماه است و دیگری می گوید، بیستم ماه است. حقیقت در این میان کدام است؟ آیا هیچ معنی بر آن تصور توان کردن، جز اینکه بدانیم که قراردادی و اسمی است؟

۱۸۶- پس چیزی خارج نیست

وقتی که اول و آخر وجود نداشت، پس عالم خودش در خودش است و خارج نیست. هر چه هست، درخود اوست، نه خارج. زیرا اگر خارج بود، ناچار بودیم ابتدایی برای آن قائل شویم که بگوییم، از خارج این را در آن موقع درست کرد. همین قدر که ابتدا قائل شدیم، بایستی انتهایی هم برایش قائل شویم، در صورتی که انتهایی وجود ندارد. آری خودش در خودش است و خارج نیست.

۱۸۷- حل مشکل زمان و مکان

برای اینکه مطلب بهتر روشن شود، گویم صف سربازان را در نظر آورید، نفر اول دست راست را اول گویند. اگر او بیاید و در انتهای صف قرار گیرد، آخر می شود و همچنین هر نفری نسبت به سایر نفرات موقعیت جدا و متفاوتی دارد که می رساند اول و آخر همانا نسبی است و حقیقی نیست. شما مبدأ حرکت خود را تهران و مقصد خود را پاریس می گیرید. پس از رفتن به پاریس، از آنجا به تهران برمی گردید. در موقع بازگشت، مبدأ شما پاریس و مقصد شما تهران شد. پس هم تهران و هم پاریس، هم مبدأ و هم مقصد شدند. اینها اسامی قراردادی بود که حقیقتی نداشت و جای خود را با کوچکترین اتفاقی با هم عوض کرد. اگر حقیقت می داشت که این طور تغییر ماهیت نمی داد.

از خانه حرکت کردید به سوی بازار: اول خانه، آخر بازار. حال می خواهید برگردید. شد اول بازار آخر منزل. مطلب معکوس شد. کدام اول است و کدام آخر، بگویید. این مثل را بزرگ کنید، بزرگ تر کنید و به هر چه

کوچک و بزرگ است، در عالم تطبیق نمایید. خواهید دید، اولی و آخری درحقیقت وجود ندارد. پس این حساب صریح و روشن است نه فرضیه.

۱۸۸- فکر کنید، بررسی نمایید

در این مثال فکر کنید، مسئله تحقیقی واقعی اینست، نه آنچه دیگران فرض می کنند. برخی می پندارند که وجودشان از نیستی آمده و باز به نیستی می رود، اینطور نیست. قبل از این بوده، اما به شکل دیگری و بعد هم باز تغییر شکل می دهد. مگر ممکنست، نیست بوده باشد و نیست شود. یعنی چه؟ کجا برود که نیست شود و چطور از نیستی به هستی آمده. فکر کنید و بگویید. بود اما به شکل دیگری و خواهد بود، باز به شکل دیگر. نه فقط انسان بلکه تمام دنیا و سراسر موجودات چنین است. اول و آخر ندارد، همه چیز می چرخد، دور میزند و تبدیل می شود. سخن کوتاه کنم: عالم درخارج نیست، بلکه هرچه هست درخودش می باشد. در آنچه گفته شد فکر کنید تا جواب پرسش خود را بیابید. (و نیز درمرحله چهارم از اسفار صدراء مرحوم در تقسیم وجود معترض است که وجودی است، بحت و بسط و مطلق حتی عن قیدالاطلاق که مقام ربوبیت است و یک وجود همین اعیان ثابته خارجیه است و یکی وجود انبساطی است)

لغت ابد در ابتدای بشریت نبوده و برای لفظی وضع نشده، ولی معنی نفسانی آن در اذهان بوده است. (ماکس مولر)

دنیا برای همه مردم یکی است، به وسیله خدایان یا مردم آفریده نشده، از ازل بوده و اکنون هست و همیشه خواهد بود. مثل آتش همیشگی است که از روی قاعده روشن و خاموش می شود. کثرت مادون وحدت است و وحدت، همان خداست. (هروکلیت)

قدیمی ترین موجودات چهار است: پدر، خاموشی، عقل، حق که دو تایی
اخیر از دو تایی اول، به وجود آمده. (فیثاغورث)
عالم حادث است، ولی اثبات آن بسیار مشکل است و اگر کسی قادر به
اثبات آن شود، بی اندازه بزرگ و مهم است. (ابن میمون)

۱۸۹- دلیل ندانستن

این قسمت که می گوید، وجودی است بسط و مطلق، حتی عن
قیدالاطلاق و غیره از نظر او درست است. می دانید به چه دلیل؟ به دلیل آنکه
عجز دارد، از اینکه او را بشناسد و وجود خدا را بفهمد، به همین دلیل جرأت
نزدیکی به او را ندارد و برای راحت کردن فکر خود این طور می گوید. یعنی
در واقع می خواهد برساند، من در این مطلب نادان هستم. بدیهی است که اقرار
به نادانی در مطلبی گناه نتواند بودن.

۱۹۰- مثال

مثل اینکه آتش را شما می بینید، اما نمی دانید در آن چیست که
می سوزاند یا الکتریسیته آثارش را می بینید، ولی نمی توانید بفهمید، اصلش
چیست. همچنین آثار خدایی را می بینند، اما وقتی به وجود او می رسند،
می گویند، او وجودی است بسط و مطلق که در ماهیت او نمی توان بحث
کردن. این دلیل بر عجز است.

۱۹۱- تا امروز بود

این عجز تا امروز بود، اما از حالا باید فکر بشر روشن شود. باید بشر
این حقیقت را بفهمد و حجاب نادانی را بدرد و نور تابان راستی بر او پرتو
افکند.

۱۹۲- عجز بر همه چیز جاری است

نه تنها در مورد حقیقت عالم و موجد جهان تا امروز علم و فلسفه از درک ماهیت آن عاجز بوده و نتوانسته آن را تجزیه کند، بلکه در امور فرعی و بسیار کوچک نیز زبون و ناتوان است. شما اگر می توانید بگویید ترکیب یک سیب چیست، چقدر آب و مواد غذایی دارد و از چه بنا شده و چگونه بوجود آمده و کنه آن چیست.

۱۹۳- از کوچک به بزرگ

اگر در حق یک سیب هم گفتید، میدانم چیست و از چه ترکیب شده، ناصواب است. آن فلاسفه هم درست گفته اند که چون نمی توانند وجود خدا را بفهمند و تجزیه کنند، گفته اند که مطلق از قیدالاطلاق است. پس آنجا که ما گفتیم که او در عالم خود درست گفته، روی این نظر است.

۱۹۴- تجزیه یک شعر

شعری است که می گوید:

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

من این شعر را تا آنجا که درخور حوصله این مقال و قوه فکر خوانندگان است، به اختصار تجزیه می کنم، تا دانشمندان و روشنفکران از آن معنی دریابند.

نه مرکب بود: یعنی من نمی دانم که ترکیب شده از چیست و نسبت به این موضوع نادانم، دلیل آن هم شرحی است که در بالا گفته شد. انکار چیزی، دلیل ندانستن آن است.

نه جسم است: یعنی مثل این بشر یا سایر اشیائی که در عالم وجود دارد، نیست. این گونه جسمی که ما مشاهده می کنیم نیست.

نه مرئی: یعنی نسبت به ما مرئی نیست، به کل عالم هست.

نه محل: یعنی محل معینی ندارد، هر چه هست خودش است.

بی شریک است: اصلاً مفهوم شریک برای وجودی که هر چه هست، خود اوست و جز او نیست، فکری احمقانه است.

ومعانی: اینها که گفته شد، معانی دارد، در آن غور کن تا دریابی.

تو غنی دان خالق: آنچه نیرو و قدرت و قوه و هر چه تصور کنید، از خود اوست، نه خارج.

پس کسی که این شعر را گفته، تا حدی درست گفته است.

(که مع قدیم، قدیم و مع الحادث، حادث. خلاصه مع کل شیئی، کل شیئی که از آن هم به وجود ظلی یا فیضی تعبیر می کنند یاها یااعتقا و تعبیرات دیگر).

۱۹۵- قدیم یا حادث

اصلاً قدیم وحادثی در بین نیست. یعنی اگر قدیم بگیریم، باید ابتدایی داشته باشد، قدیمی باشد، مثلاً اگر هزار میلیارد سال قبل را مقایسه کنیم با هزار میلیارد سال بعد (سالی که بشر می شمارد والا سال معنی ندارد) همه یکی است، هیچ چیز نه اضافه شده و نه کم شده و هیچ قانون جدیدی نمی آید و در سنت و قانون الهی تغییر و تبدیلی راه پیدا نمی کند.

۱۹۶- همیشه در تغییر و حدوث

پس عالم همیشه و همیشه در گردش است و تغییر مانند دیگری که روی آتش می جوشد که در حال تلاطم و جنبش باشد، ولی کم و زیاد نشود.^{۲۶} اگر بگوییم قدیم، بایستی به حکم اجبار، مبدأ برای آن قائل شویم. اینجا هم می گوئیم، لغت قدیم برای نسبت است به بشر و عمر بشر قدیم، معین می شود والا قدیم کلی، نمی توانیم بگوییم. قدیم اصلاً وجود ندارد. قدیم یعنی چه؟ (البته وقتی که به چنین وجود انبساطی اذعان نماییم...)

۱۹۷- انبساط یعنی چه

لفظ انبساط در اینجا غلط و بی مفهوم است. انبساط یعنی چیزی در جایی که غیر از خود اوست، بزرگ شود. اما در عالم جای دیگری وجود ندارد و هر چه هست، در خود اوست. محل دیگری نیست که در آنجا منبسط شود. بعلاوه نه اضافه می شود و نه کسر، هر چه هست و هر چه هست، همانست، که بود و همان خواهد بود.

۱۹۸- ایراد به علمای هیئت

علمای هیئت طبق آخرین کشفیاتی که گویا متکی به فرض انیشتن است، گویند، عالم در حال توسعه و انبساط است. این طور نیست. این انبساطی که به

^{۲۶} در مثال مناقشه نیست. برای روشن شدن مطلب دیگری مثل می زنیم که داخل آن بر از آب و مقداری حیوانات امثال نخود و لوبیا و غیره باشد. در دیگ بسته است و راه به خارج ندارد. حال اگر دیگ را حرارت دهند، دیگ بجوش آمده، آب آن بخار می شود، ولی بخارها باز به داخل دیگ می ریزد و نمی تواند خارج گردد. نخود و لوبیا و حیوانات نیز در میان دیگ در گردش و تلاطم هستند و هر چند پخته شده و تغییر شکل دهند، ولی ماهیت آنها عوض نمی شود. فرضاً هم از میان حیوانات چند تا از آن متلاشی گردیده و در آب دیگ حل گردد، نمی توان آنها را از بین رفته دانست، بلکه باید گفت مجموع دیگ (که عبارت از آب و محتویات آن باشد) همیشه هست و ابدأ تغییر ماهیت نمی دهد. اکنون عالم را به دیگ تشبیه می کنیم و آب داخل آن را به موادی که عالم از آن درست شده و نخود و لوبیا و حیوانات را به کروات معلق درعالم. این تشبیه برای فهم مطلب بود و حقیقت امر تفاوت کلی با این مثال دارد.

نظر بشر می رسد، بسته به وضع مشاهدات اوست که در محل کوچک و وسیلهٔ کوچک و قدرت دید محدودی که دارد، آن را در حال توسعه و انبساط می بیند یا درک می کند، والا نسبت به اصل عالم، انبساطی وجود ندارد. مثلاً بزرگترین نیروی دید بشر امروزه، دوربین کوه پالومار است که آنچه از این دوربین دیده می شود، جز قسمت ناچیزی از عالم نیست. (اذعان نماییم که خود وجود است و همه اشیاء وجودات متعینه از اوست دیگر به وجود بحت و بسط، مطلق و غیب الغیوب چگونه می توانیم استدلال کنیم)

مسئله زمان و فضا چیزی است که علم در سالیان اخیر عمیق تر از سایر مسائل بررسی کرده و می توان گفت که ۲۵ سال اختراع فکری است که پشت سر آن ۲۵ قرن تفکر و فلسفه وجود دارد. (ممانتو آنسیکلپدیک لاروس)

من فضا را مسئله ای کاملاً نسبی می دانم، مثل زمان. زمان عبارت از وجود مع وجودی است که تابع نظم انخلاف است. (لیب نیتز Leibnitz)

زمان و فضا دو چیز است که با حواس و الهام وابسته است. (کانت Kant)

زمان و مکان هر دو واقعی هستند (لااقل به طور نسبی) اما از لحاظ عقل، فکر، زمان، مقدم و مسلط بر فکر فضا است. (کورنو Cournot)

فرضیه مدت شالوده بنای حقیقت است. (برگسون)

تبدیل حرکت به فضا به آنجا می رسد که خود حرکت را هم، که طول کشش و کوشش است، انکار کنیم و آن را در قلب اشیاء دانیم. (زنون اله Zenon)

وجود همان واحد یگانه است و اگر تعدد و تغییری به نظر می رسد، جز ظاهر فریبنده نیست. (پامنید)

چگونه می شود هستی، نابود گردد و چگونه هستی خود را از دست بدهد. (پامنید)

خداوند مثل عسلی که در خانه های زنبور همه جا نفوذ دارد، در تمام عالم نفوذ دارد و داخل آنست. (زنون)

خدا روحی است که در تمام اجزاء عالم وجود سربان دارد و روح آدمی جرقه از آن است. (گلباتتس Gleanthes)

خداوند صورت عالم و موجد وجود او و مدد رساننده به اوست. (ابن میمون فیلسوف یهودی)

کائنی است نه از روی حدوث و موجودی است که مسبوق بعدم نیست، با هر چیزی هست، نه به طور مقارنه و غیر از چیز است، نه از راه جدایی. (نهیج البلاغه)

خداوند، عالم وجود و طبیعت جوهر واحدی است و تعدد پذیر نیست. (اسپینوزا)

درعالم چیزی جز عقل نیست و خدا عقل مطلق است که در مخلوقات تجلی می کند. (هیکل)

در عقل اصولی لازم و ابدی وجود دارد که حقیقت آن از ما جداست و نمی توان آن را جز وجود مطلق تعبیر کرد. (بوسوئه - فنلن)

هرچندکه کامل در ما جز با لزومی که به ما تحمیل می کند که همیشه جلوتر برویم، ظاهر نشود، همین لزوم از ناحیه ما نیامده، چرا که از ما بالاتر است. (مالبرانش)

۱۹۹- اذعان نمی کنیم

خیر ما اذعان نمی کنیم، برادر. چرا اذعان کنیم؟ اذعان برای کسانیست که قدرت و پایه فهمشان به پایه دریافت حقایق نمی رسد. چرا اذعان کنید؟ (و بر فرض آنکه تغییرات مختلفه عالم را ذاتی او هم، ندانیم و عوامل متعدده بدانیم، شبهه ثنویه و قائلین به رب الانواع و عقول عشره با فرض استقلال آنها چگونه باید جواب داد.)

۲۰۰- عقول ده گانه

اینها کدامست و یعنی چه؟ اگر می گویی عقل اول و دوم و سوم و غیره. ما که گفتیم و ثابت کردیم که اول و آخر ندارد. از کجا می گویی، عقل اول و دوم و به علت چیست؟ اگر می گویی فلاسفه بزرگ و علمای قدیم و دانشمندان یونان و غیره گفته اند. گویم، دلیل آنها چیست؟

ارسطو عقیده دارد که عالم قدیم است بقدمت خدای تعالی و مانند این دوگانگی وقائل شدن بدو هیئت و جنبش بجانب توحید سوق نمی دهد. ابن سینا عالم را قدیمی می داند اما قدیمی که به محض اراده خدا افزوده شده و ابتدا عقل اول و بعد عقل دوم و صادر گردیده است. فارابی می گوید موجود مطلق عالم بذاته است و باین علم عقل اول می باشد و از این نظر عقول دواثری کرات ثابتة بین متحرک اول و عالم وجود یافته. عالم از ازل اینطور نبوده و آفریده شده است. بین قدیم بودن اراده خدا و حدوث عالم تناقض نیست. (اوگوستن فیلسوف عیسوی) اشیاء برای این بوجود آمده که خداوند عالم بآنها بود. (ابن سینا)

آفرینش به معنی انشاء از قدیم نیست بلکه مثل اعراض یا مظاهر جوهر الهی بی آغاز و ضروری و لازم است. (اسپینوزا)

۲۰۱- بدون دلیل هیچ نباید پذیرفت

ما چیزی را بدون دلیل قبول نمی کنیم و مجبور نیستیم بدون برهان و دلیل ادعان نماییم، پس هیچ دلیلی ندارند و نمی توانند بیاورند. این نمره بندی چیست که درست کرده اند؟ عقل اول کجا بود؟ از چه تاریخ شروع شد؟ چرا ده تا شد و بیشتر نشد؟ پس همه یک است و این حرفها معنی ندارد.

۲۰۲- چرا گفته اند؟

و اما این نمره بندی و تقسیم بندی را از این لحاظ کرده اند که نسبت به این لحظه و این ساعت و این شرایط و کالبد و کارخانه که در مبحث (مکانیسم آفرینش) گفته شد، اول و آخری قراردادی تعیین نموده اند، مثلاً شما اکنون زردآلو می خورید. آیا دفعه اول خوردن شماست؟ دیروز یا سال گذشته هم خوردید و دیگران خورده اند. قبل از شما هم زردآلو خورده شده، باز هم قبل از آن خورده اند. معلوم نیست بشر از چه وقت زردآلو خورده است و هر چه به عقب روید، نمی توانید، مبدأ آن را پیدا کنید. آخر آن هم معلوم نیست که چه موقع خاتمه پیدا می کند. اگر تمام دانشمندان جمع شوند، نخواهند توانست. این مثالی بود. همه چیز چنین است، پس اول و آخری نیست.

۲۰۳- رب الانواع

و اما اینکه می گوئید، قوای مختلف در عالم دخالت دارد، شاید پنداشته اید که اقرار به قوای مختلف، انسان را آلوده به شرک می کند. ای عجب، اگر اقرار به بودن قوای بزرگ و اداره کننده امور بزرگ، شرک است، پس بشر هم

که قوه کوچک تر و نازل تری است و در عالم به اندازه خود مؤثر است، پس این هم شرک است.

۲۰۴- دلیل بارز

اگر دخالت بشر را در عالم قبول داریم و شرک نمی دانیم، پس قوای بزرگ تر هم که در نظر عالم دخالت می کند، شرک نیست. زیرا عالم سراسر سلسله مراتب است و سلسله به سلسله، کوچک و بزرگ، دست به دست هم می دهد، تا عالم یگانه را اداره کند.^{۲۷}

۲۰۵- انکار نظم خلاف است

اگر بخواهیم این را قائل نشده یا شرک بدانیم، نظم عالم را انکار کرده ایم و عالم را متلاشی پنداشته ایم، در حالی که سراسر آفرینش درست و منظم است و به خوبی اداره می شود و قوای کوچک و بزرگ با سلسله مراتب و با نظم صحیح به کار خود مشغولند.

عقل به عقیده ابن سینا تقسیم می شود به عقل هیولایی و عقل بالملکه و عقل بالفعل، که درجه به درجه در اثر ترقی پیدا می شود. فارابی به مبدأ اول و عقل اول و عقل ثانی و فلک اول و سایر افلاک معتقد است.

دو طبقه در دنیا هست، یکی طبقه عقل مطلق و دیگری ماده اولی یا هیولی. (افلاطون)

محرک اول خداست و موجد عالم اوست. (ارسطو و اغلب فلاسفه قدیم)
کلمه الهی مصدر هر چیزی است. (فلاسفه مسیحی)

^{۲۷} این الفاظ سلسله مراتب و یگانه و نظایر آن اصطلاحی است و حقیقی نیست.

اتصال بین آفریدگار و ماده توسط عقل یا کلمه انجام می شود. (فیلون)
جایز است که خدا شیئی را از لاشیئی به وجود آورد. افلاک فقط نه عدد
است، نه کم و نه زیاد. (ابن میمون)
خدا اول روح را خلق کرد و بعد سایر موجودات را به درجات، تا رسید
به ماده و فساد. (فلوطین)

۲۰۶- عقول تفاوت ندارد

پس عقول با هم تفاوت ندارند و همه یکی است و اگر تفاوتی هست، در
مکانیک اجسام و بدنها و آلت و ظرف آنهاست که فرق می کند. مقاله مکانیسم
آفرینش را به دقت بخوانید تا حقیقت را دریابید. (و همچنین اگر عالم را از
قبیل موج و بحر یا ظل و ذی ظل یا عکس و عاکس بدانیم، تمام ادیان و
مذاهب به هم می خورد و جواب مقنعی برای رد شبهه جبر نخواهیم داشت).

۲۰۷- موج و بحر و ظل و ذی ظل

می گویند موج و بحر یا ظل و ذی ظل یا عکس و عاکس. وجود کجا و
عکس کی؟ سایه کی؟ کدام وجود؟ کدام سایه، کدام بحر؟ هرگز نخواهید
توانست بگویید. اگر پاسخ دهید که سایه خدا. مگر برای خدا جسمیت قائل
شده اید، که او را دارای سایه می دانید؟

فارابی گوید: وجود واجب الوجود، سبب تمام اشیاء است و باید اکمل از
همه باشد.

ابن سینا می گوید اربعه یا چهار تا واجب الوجود است، اما نه به ذات،
بلکه وقتی دو تا آمد چهار تا واجب می شود. احتراق واجب است پس از
تلاقی آتش و هیزم.

حکمای قدیم وجود را به واجب الوجود و ممکن الوجود و مستحیل الوجود تقسیم کرده اند. این رشد به دلیل مشاهده حرکات آسمانها که مسخر زمین هستند، می گوید که تمام موجودات مخترعند، یعنی نبوده و پیدا شده اند و کسی آنها را به وجود آورده.

ذات خدایی در اشیاء تغییر می دهد، ولی خودش تغییرپذیر نیست.

(برگسون)

۲۰۸- استنباط به طور زنجیر

پس وقتی ما نتوانستیم اولی قائل شویم و اول برای ما ثابت نگردید، طبعاً دومی هم نخواهد بود. وقتی اول و دوم در بین نبود، پس سایه ای هم نیست یعنی باید اولی باشد که به دوم سایه بیندازد، دو چیز مختلف باشد که به هم سایه بیندازند یا یکی عکس دیگری باشد. اینها همه یکی است و همه در خودش است، پس کجا سایه اندازد؟ به چه سایه اندازد؟

عزیز توان اصطلاح سایه و عکس و موج و غیره را بیان کردن، زیرا فرض اینها مستلزم فرض دو وجود مختلف است. در حالی که یک است و دو نیست. آری، یک است و دو نیست. این لفظ یک که گوییم، یک لفظی است برای فهم بشر، نه یک حقیقی. هر چه هست، اوست.

۲۰۹- کلید این فهم چیست

اگر نتوانستیم از روی دلیل بگوییم که اولی دارد، ناچاریم این حرفها را قبول کنیم و به شما حق بدهیم. اما اگر چنان که با دلیل محکم به طور قطع و یقین ثابت کردیم، اولی در بین نباشد، پس جز آنچه گفتیم، حقیقتی در بین نیست. سپاس یزدان دانا و توانای مقتدر را که امر و مشیت او بر این قرار

گرفت که جهان را از نادانی بیرون آورده و از حقیقت ناآگاهند. این اختلاف همه از آنجا ناشی است که مبدأ یا ابتدایی قائل شوند. مبدأ و ابتدا کدامست و کجاست و چطور می تواند باشد؟ اصلاً چگونه فرض آن توان کردن.

۲۱۰- کن فیکون

اگر کن فیکون گفته شده تغییرات و حادثاتی است که دائماً در داخله عالم به امر و مشیت یزدان به وقوع می پیوندد، نه اینکه عالم را در اصل و اساس تغییری باشد. این بشر است که کن فیکون را به میزان خود و سنجش مقدار خویش که دوران تغییر بسیار کوچکی را طی می کند، قیاس کرده است. . . . و نیز شبهاتی از قبیل عدم امکان چند علت تامه برای یک معلول.

۲۱۱- علت و معلول

علت و معلول یعنی چه؟ این علت و معلول که می گویند، باز هم لغاتی است برای رفع احتیاج که بشر وضع کرده و نسبی است والا در عالم علت و معلول معنی ندارد و همه یکی است. اگر آتش دست را می سوزاند، هم آتش که علت است و هم دست که معلول است، جزء همین عالم است و خارج نیست.

۲۱۲- موشکافی

برای روشن شدن ذهن شما می گوئیم. اگر آتشی روی دست شما از طرف یک بشری گذارده شد، کی گذاشت؟ یک بشری مثل شما. نتیجه آن چیست؟ فرض کنیم آن قدر دست خود را در آتش گذاردید که آتش، آن را خاکستر کرد. خاکستر آن کجا می ریزد؟ آتش خودش چه می شود؟ آن هم خاکستر می شود و روی همان می ریزد و با هم مخلوط می شود. پس همه شد یکی. علت و معلول یکی بود و یکی شد.

۲۱۳- مثال دیگر

کبریتی در میان یک بوته هیزم انداختید و آنها را آتش زدید و همه تبدیل به خاکستر شد. همه اینها خاکستر شده. از آن میان کدام علت است و کدام معلول؟ ظاهر امر آنکه کبریت علت است ولی حالا که خاکستر است، تشخیص نمی توان داد علت و معلول کدام است. زغالی روی آتش می گذاریم که حرارت پیدا کند. زغال معلول است و آتش علت. ولی به محض آتش شدن، همان زغال، علت می شود. پس معلول علت گردید.

میان علت و معلول در طبیعت وحدتی موجود است و اگر نباشد، نمی توان تأثیر عقل در جسد و روح در ماده را قبول نمود. (سیلمان بن زبیرول)

در عالم هستی مطلقاً ممکن وجود ندارد. وجود اشیاء و عملشان به طوری که ضرورت طبیعت الهی ایجاب می کند، حتمی است. (اسپینوزا)
اگر عالم را محکم و متقن بدانیم، مثل اینست که اقرار توجه خداوندی را به عالم انکار کرده ایم. (نیوتن)

۲۱۴- نتیجه

خود آتش هم خود را می سوزاند و خاکستر می کند. پس هم علت شد، هم معلول. در بدن شما هم حرارت و آتش هست. اگر این آتش بیشتر شود، تبدیل به تب می گردد و شما را می سوزاند. این تب که را می سوزاند؟ خود شما را. پس شما خودتان خود را می سوزانید. حال دانستید که علت و معلول در عالم یکی است و از هم جدا نیست. در عالم عظیم بی پایانی که نه ابتدا دارد و نه انتها، هر چه هست خودش است و هر چه علت و معلول واقع شود،

همه یکی است و دو نیست. این علت و معلول همه برای فکر ناچیز بشر است. روی همین اصل گفته اند، خدا یک است و دو نیست. (و از قبیل تنزل مراتب علمیه حق و مفاسد دیگر که محتاج شرح مفصل و جداگانه است)

معتزله عقیده به اختیار دارند که پس از آفرینش، خداوند اختیار بشر را در دست خودش قرار داده و همه چیز در دست اوست. روی هم رفته اغلب فلاسفه استدلال می کنند که هر علتی پس از انجام معلول از علت بی نیاز می گردد، مثل خانه که پس از ساخته شدن از معمار بی نیاز می شود.

به همین دلیل خدا را پس از آفرینش از مخلوق جدا دانند. بعلاوه با منطق و فلسفه استدلال می کنند که تأثیر ثانوی علت در معلول باطل است، زیرا تحصیل حاصل می باشد و در نتیجه محال است. جبریون احتیاج ممکن را به واجب همیشگی می دانند (فمادام الامکان یدوم الافتقار) تا آنجا که امکان هست، نیازمندی هم هست. ملاحظه کنید که با الفاظ و گفتگو خود را در چه کلوخ زاری انداخته اند.

۲۱۵- تنزل کدامست؟

اینکه تنزل می گویند یعنی چه؟ یعنی پایین آمدن. پایین آمدن از کجا؟ تنزل مادی داریم و معنوی (یا مقامی) می گویند که پایین می آید. از کجا پایین بیاید؟ اگر تمام بشر توانستند بگویند، که از کجا می آید و این بالا که قائل هستند، کجاست و اگر برای ما ثابت کردند و روشن نمودند که بالا در کجا واقع است، ما حرف آنها را گوش خواهیم داد.

۲۱۶- نمی توانند ثابت کنند

ولی نمی توانند ثابت کنند، چون نسبت به اصل عالم و خدا بالا و پایینی نیست. هر چه هست، در خودش است. این بالا و پایین را نسبت به خود و آنچه خود می بینی، نام گذاری و شاخص و مبنا و میزان تو چیزی است که به امکان خود سنجیده ای. اینکه می گویی پایین می آید، به کجا بیاید و تا چه حد بیاید؟ بالاخره آخرش چه می شود؟ بالا را کجا قرار داده ای، که پایین آید؟

۲۱۷- باز هم به همان مطلب اول برمی گردد

پس این تنزل وقتی است که برای چیزی مبدأ و منتهایی در نظر گیریم، مثل اینکه گوییم، ابر بالاست و از آن باران به طرف زمین می آید. بالاست، نسبت به شهر و مکان تو. اما در همین کره زمین هم که جزئی از عالم است، مردمانی در نقطه مقابل کره^{۲۸} زندگی می کنند که همین ابر که بالای سر تو است، نسبت به آنها پایین است. هم بالا، هم پایین که نمی شود باشد. پس همه چیز نسبی است. از کجا می توانید بالا و پایین برایش بیابید؟

عالم وجود عبارت است از حوادث، که دائماً تکرار می شود و قدمت آنها از قدیمی ترین ازمنه است و هر کدام از آنها مکرر و قدیمی هستند و هیچ حادثه را نمی توان از عالم وجود جدا کرد. زمان همین است و مکان حقیقت ندارد، بلکه صورتی است که ابعاد به وسیله آن درک می شود. (هویت هید)

۲۱۸- تنزل مقامی

تنزل برای فهم بشر است، والا در حقیقت چیزی نیست. ما باید حقیقت را بگوییم تا فکر بشر روشن شود. اگر ناچار شوم که گاه در سختم، بالا و پایین گویم، همه برای فهم بشر است. والا در حقیقت برای بشر هم، بالا و پایینی نیست، مگر به منظور فهمیدن. چون همه جزء یک عالمند و عالم، سراسر یکی است و در خودش واقع است. خواننده عزیز، درباره این مطالب تفکر کن تا به امر یزدان حقیقت را دریابی.

موجودی جز خدا نیست و جز خدا نمی شناسد. (ابن عربی)

که جز او نیست در سرای وجود

به حقیقت کس دیگر موجود

که یکی هست و هیچ نیست جز او

و حده لا اله الا هو

(هاتف اصفهانی)

انسان جز در خدا زنده نیست. (سن ترز)

تمام عالم وجود یک ارگانیسم (بدن) و در ترکیب مثل یک عضو زنده

است. (هویت هید)

خدا ذاتی است متصل به ذات تمام موجودات. (کوسیارویس)

۲۱۹- چگونه یک حقیقت بسیط تجزیه می شود

برای اینکه بفهمانیم که بشر یک حقیقت بسیط را به منظور فهم خود تجزیه می کند، می گوئیم: شما یک گیلان می خورید و می گوئید، گیلان خوردم. حقیقت مطلب این است که گیلان خورده اید. حال اگر آمدید و برای

فهم رفیق خود، همین خوردن گیللاس را تجزیه کردید که مثلاً اول، گیللاس را برداشتم. دوم، دم آن را کردم. سوم، روی زبان گذاشتم. چهارم، دندان روی آن زدم. پنجم، خوردم (الی آخر) خلاصه تا هزار شماره آن را تجزیه کردید. حقیقت مطلب همانا خوردن گیللاس بود که شما برای فهم رفیقان آن را تجزیه کردید و مراتب و عدد برای آن قائل شدید، مطلب را بسط دادید، طولانی کردید، تجزیه نمودید.

۲۲۰- اصل مطلب چیست؟

اما اصل مطلب آن بود که شما گیللاس خوردید، نه عددی دارد و نه مراتبی. می توانید یک مرتبه بگویید، گیللاس خوردم یا دو ساعت مراتب و اعداد را بشمارید و خوردن را تجزیه کنید. هر دو یکی است. مثلاً کسی می خواهد آفتاب را برای شما تشریح کند. اگر شما آن را ندیده باشید، هزارها نوع آن را تعریف و تجزیه می کند. تازه شما تا حدی می فهمید. اما اگر آفتاب را ببینید، احتیاج به این تجزیه نیست، زیرا حقیقت را فهمیده اید.

ابن سینا روح را در نبات و حیوان و انسان مختلف می داند، ولی عقیده دارد که حواس جز وصف فیزیولوژی و طبیعی از مرکز حواس و مغز که به وسیله جهاز عصبی منتقل می شود، نیست.

خلقت روح بر خلقت زمین و آسمانها سبقت دارد و عنصر جاودان همیشگی روح است. (فلاسفه بنی اسرائیل)

طبیعت را شوق جبلی به سوی کمال و غایت هست که سبب حرکت آن به طرف کمال می شود و اگر شعور نفسانی نداشته باشد، همین کافیت که در راه اقتضای فطری باشد. (ابن سینا)

اگر زمین حیات نداشت، چگونه مدار خود را فراموش نمی کرد.
(مترلینک)

۲۲۱- فرق استاد و نادان

فرق اشخاص استاد و اشخاص نادان در اینست که مردم دانا و استاد حقیقت را یک جا و یک مرتبه درک می کنند و محتاج تجزیه و تحلیل و معطلی نیستند. اما همان استاد اگر بخواهد، برای شخص نادانی بگوید، به منظور فهم او ناچار است تجزیه کند، شماره بدهد و انواع و اقسام متوسل به این نوع اعمال شود.

۲۲۲- علم چیست؟

پس علم هم عبارت از همین تجزیه حقایق است که به منظور فهم اشخاص حقیقت بسیط و روشن را تجزیه و جدا و پاره می کنند تا طرف بتواند آن حقیقت را دریابد.

۲۲۳- نتیجه

این مثل برای آن بود که بفهمیم، کلماتی از قبیل تنزل و غیره برای فهم بشر است والا اصل حقیقت آنست که عالم در خودش است و بالا و پایین و از این قبیل چیزها ندارد.

(خلاصه اشکال به طور فهرست یادداشت می شود که باید با مذاکره روشن شود و ماحصل آنکه اگر از وحدت به کثرت بیاییم، تمام ادیان به هم می خورد و اگر از کثرت بخواهیم برویم، اگر از استقلال وجودات عینی هم رد شویم، جز وحدت طبیعی به ورای آن راه نداریم.)

۲۲۴- از وحدت به کثرت؟

به چه دلیل از وحدت به کثرت بیایم؟ برای چه بیایم؟ وحدت درست است، اما کثرت کدامست. آیا جز خودش چیزی هست؟ مگر اینکه کثرت را نسبی و لفظی دانیم.

۲۲۵- وحدت طبیعی

می گوئید جز وحدت، طبیعی نخواهد بود. طبیعت همان است که هست و حقیقت هم همانست. آنچه شما با این قدرتی که دارید و حواسی که دارید می بینید، عبارت از طبیعت است. هرگاه سطح معلومات شما بیشتر شود، باز هم طبیعت را می بینید، منتها قسمتهای جدیدی مشاهده می کنید که قبلاً ندیده بودید. مثل اینکه دانش اشخاص تفاوت دارد و کسان چیزها دانند که شما نمی دانید.

۲۲۶- میزان کدامست؟

این بسته به قدرت و میزان مشاهدات و درجات نسبی و قراردادی است. طبیعت برای هر کسی طبق استعداد و درجه مشاهدات خود اوست، مثل اینکه طبیعت برای طفل همانست که به نظر او می رسد، بعد که ده ساله شد، طور دیگر می بیند و بعد که چهل ساله شد و شصت ساله طور دیگر. همین طور سلسله مراتب بالا روید. اینها هر کدام طبیعت را یک نحوه می بینند. هیچ قانونی برای بشر نتوانسته معین کند که همگی طبیعت را یک طور درک نمایند. هر بشری آن را طوری مشاهده می کند. (به مکانیسم آفرینش رجوع کنید)

مادیه‌ها قائلند که زمان از ابد بوده و انتهایی ندارد و هر دوره ای میلیونها سال ادامه می یابد و باز منحل می شود و هرگاه در یکی از کرات لوازم حیات

موجود شد، ترقی کرده، به سوی تکامل می رسد و عقل انسانی به وجود می آید. تکوین ابتدا از سدیم در فضا شروع می شود تا به عنصر عقل برسد (البته مقصود از عقل در نظر آنها، عقل انسانی است و دیگر عقلی در این عالم عظیم به نظر آنها وجود ندارد یا اینکه عالم، عقلی دارد در حدود عقل انسان) هیچ یک از موجودات از عقل بی بهره نیست، نه جماد و نه درخت، ولی عقلشان خیلی کم و فقط برای بقای آنهاست و در حال کمون است تا به عقل انسانی ظاهر شود. (مورگان)

۲۲۷- هر کسی یک طور

پس هر بشری طبیعت را یک طور می بیند و دو نفر نیست که آن را کاملاً یکسان بنگرند. ممکن است نزدیک به هم ببینند، ولی عیناً مثل یکدیگر دیدن، محال است. اتفاق می افتد که یک طفل ده ساله به قدر مرد شصت ساله ببیند. در این صورت مکانیسم مغز او کامل تر و بهتر است.

۲۲۸- گویم ماوراءالطبیعه چیست؟

گویم ماوراءالطبیعه لغت است، هر چه هست، طبیعت است، منتها طبیعت یعنی آن چیزی که تو و من و سایرین می بینیم. ماوراء طبیعت یعنی آن قسمت از طبیعت که ما نمی بینیم. مجموع اینها را روی هم طبیعت لایتناهی باید دانست. پس فطرت و طبیعت و هر چه هست اینست.

۲۲۹- پس فرق مادیون و موحدین چیست؟

و اما فرق قائلین به توحید و مادیون این است که مادیون، طبیعت را بدون شعور می دانند و موحدین آن را ذیشعور می شمرند و نام آن را هر چه بگذارند، خواه خدا، خواه طبیعت، فرق نمی کند، اسم است. ولی طبیعت صاحب

شعور و ادراک است، چون در این عالم چیزی نیست که شعور نداشته باشد. هر چیز به اندازه خودش دارای شعور است. حیوانات هم شعور دارند و فرار آنها از خطر و دفاع آنها و کوشش آنها برای ادامه حیات حاکی از شعور است. نبات هم شعور دارد. همه چیز شعور دارد. مثلاً کره زمین تا شعور نداشته باشد، نمی تواند گیاهان را پرورش دهد. پس حیوان و نبات و جماد و سنگ و خاک، هر یک به قدر خود شعور دارند و در طبیعت، چیز بی شعوری نیست. عزیز چگونه ممکن است طبیعت بی شعور باشد؟^{۲۹}

۲۳۰- شعور اشیاء

مثلاً گندم هم شعور دارد، اما به قدری شعورش کم است که ما حس نمی کنیم، اما از یک طرف می بینیم که رشد و نمو می کند. این رشد و نمو حاکی از شعور است. مثلاً یک پشه شعور دارد ولی شعور در تمام موجودات به نسبت است، نه اینکه در همه یکی باشد. فی المثل شعور گندم شاید یک هزارم شعور پشه باشد. اما این شعور آنقدرها برای بشر قابل ملاحظه نیست که بتواند تشخیص بدهد. بهترین دلیل شعور پشه این است که اگر انگشت نزدیک ببری، فرار می کند. پس حس می کند، شعور دارد.

۲۳۱- علت اشتباه

اینکه بشر اصطلاح باشعور و بی شعور می گوید، آن است که با شعور خود، مقایسه می کند. وقتی انسان را با گربه مقایسه کنید، می گوئید، انسان باشعور است و گربه بی شعور. در صورتی که گربه نسبت به موش و موش نسبت به سوسک و سوسک نسبت به پشه، همین طور به سلسله مراتب تا

^{۲۹} در این موضوع در کتاب «دینامیسم آفرینش» شرح مبسوط مستدل خواهید یافت (چاپ سوم ۱۳۴۷)

میکرب هر کدام نسبت به دیگری، شعور دارند و از میکرب هم به نبات و نبات هم به خاک، هر یک نسبت به دیگری دارای شعور است و حتی خاک هم بی شعور نیست.

اما اگر نسبت بگیرید، این طور می شود که شعور پایین تر از خود را انکار می کند. روی این اصل است که بشر اصولاً لغت بی شعور را اختراع کرده است والا چگونه ممکن است، چیزی بی شعور باشد و ادامه حیات دهد.

آب اصل تمام اشیاء است. حرکت ماده به وسیله روح انجام شود و هر متحرکی یا روح دارد یا منقاد ذیروح است، مثلاً آهن ربا هم روح دارد. (طالس مالتی)

۲۳۲- کیفیت فهم نامحدود برای بشر

چون در این مقاله و سایر قسمت‌های کتاب حاضر، کلمات بی ابتدا و بی انتها و این قبیل لغات که حاکی از نامحدود بودن می کند، گفته شده، توضیح می دهم که چرا فهم این مطلب برای بشر سنگین است.

گفتم که عالم حدود ندارد، یعنی اگر شما وسیله بادپیمایی داشته باشید، سریع تر از هر وسیله ای که به فکر و تصور بگنجد و بخواهید با این وسیله تمام عالم را تفتیش کنید، هر کجا بروید، هر چه بررسی نمایید، هر چه جلو برانید، باز می بینید هست. باز هم هست و آخر ندارد، پس نامحدود شد. (دلیل آن را آنجا که صحبت از ابتدا و انتها شد، گفته ایم).

این مطلب را می توانید در مخیله خود قبول کنید اما یک چیز دیگری اکنون در فکر شما هست که با این فکر نامحدودیت مبارزه می کند و مانع از آن است که شما معنی حقیقی نامحدود را در نظر مجسم کنید.

می دانید آن چیز چیست؟ آن است که چون بشر خود حدود دارد، همه چیزش با حدود ساخته شده، فکرش نیز با حدود نسبی و قراردادی که برای رفع احتیاجات بشر است، عادت کرده و نمی تواند با این فکر که به امور محدود خو گرفته و عادی شده، نامحدود را در نظر خود مجسم نماید.

ما هم همین را گفتیم: اصل عالم نامحدود و بشر محدود است. برای محدودی که خود محدود است و آنچه با آن سر و کار دارد، محدود است، فرض حقیقت عالم که نامحدودیت باشد، مشکل است. اما وقتی که حدود فکر را شکافت، پاره کرد، از پرده های محدودیت خارج شد، آن وقت می بیند که حقیقت واقع در عالم، نامحدودیت است و آنچه را محدود می نامید، فقط یک قاعده موقت است که برای زندگی محدود او خوب است.

هانری فایر حشره شناس مشهور می گوید: روزی حشره ای را به خانه برده، در دفتر خود جای دادم. شبی که در اطاق غذاخوری بودم، مستخدم اطلاع داد که دفترم از یک نوع حشره بزرگ پر شد. بعد که به آنجا رفتم، معلوم شد، نرهای همان حشره است که برای آن ماده آمده اند و چون از اینها در آن منطقه نبود، معلوم شد، از جای دوری آمده اند. بعدا نامبرده تغییراتی در بدن حشرات داد و معلوم شد که حشرات مزبور به وسیله حس مخصوصی به آنجا راه یافته اند.

خواننده گرامی

هرگاه مکرراتی در برخی مطالب این کتاب مشاهده فرمودی، علت آن است که لازم دانستیم برای فهم مطلب شاهد و امثال و تکرار و تأکید ذکر کنیم. کتابهای بسیاری در بارهٔ حکمت و فلسفه و این گونه علوم در طی عمر بشریت به یادگار مانده که مجموع آنها کتابخانه‌ها تشکیل می‌دهد. ما هم شمهٔ ناچیزی در معرض قضاوت افکار عمومی گذاردیم. این ناچیز را بخوانید و در آن غور و تأمل و تفکر کنید و با کتابهای نامبرده مقایسه نمایید تا ارزش آن را دریابید.

